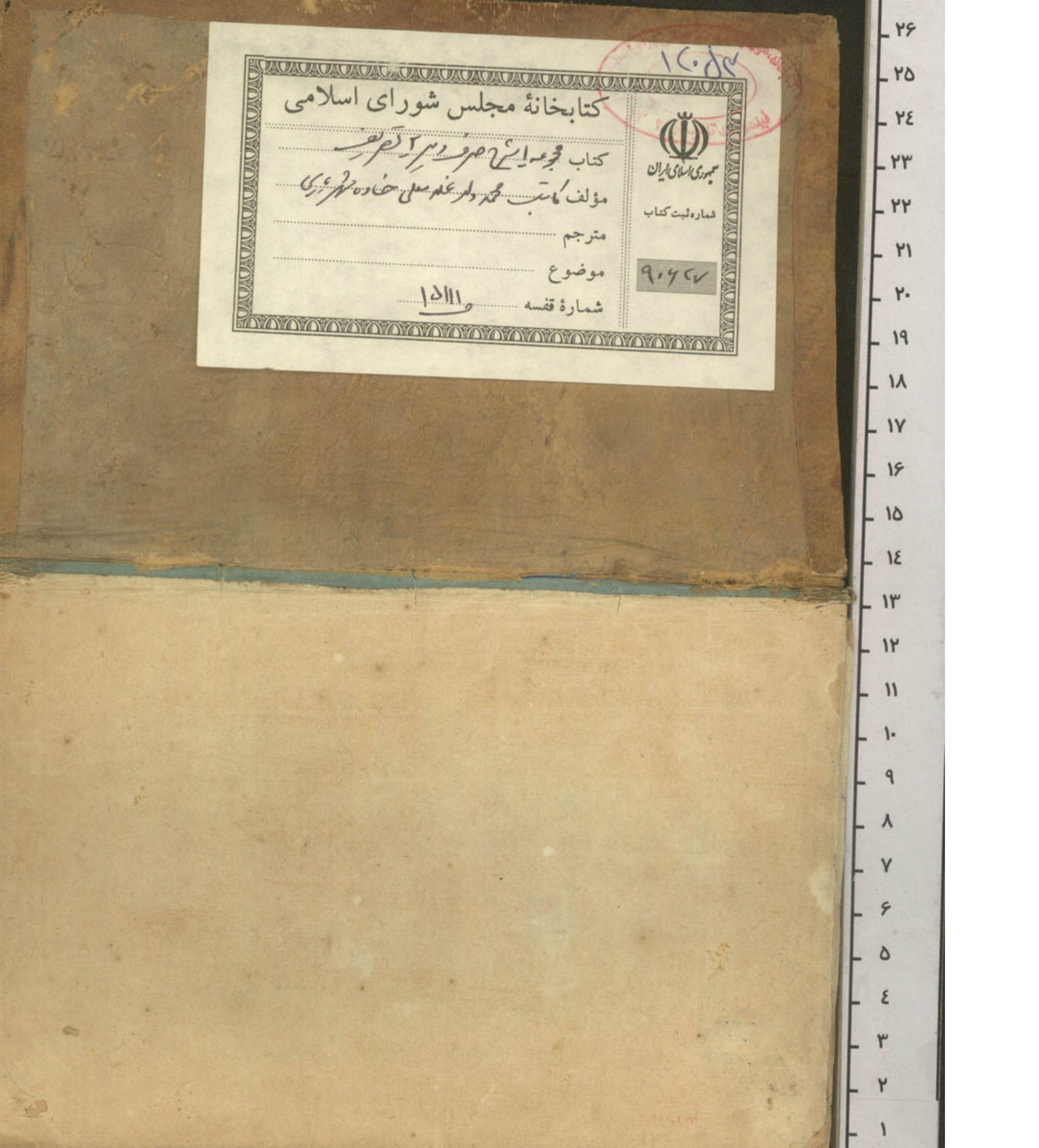

کتابخانهٔ
س شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب


زیراکه او را چهار صفت است اول عدد دوم لغت سیوم فضیلت چهارم اشاره عدد آنست
که در قرآن چهل و هشت هزار و هفتصد و هفتاد و دو الف است و لغت آنست که در قرآن
هشتاد و دو گونه است و لیکن لغت [illegible] است یکی الف اصل است دوم الف وصل
است سیم الف قطع است چهارم الف استفهام است پنجم الف اداه است ششم
الف ضرب است از خویشتن هفتم الف ما لم یسم فاعل است و فضیلت الف آنست که اصل
همه حروف است و آن آنست که در اخبار آمده که ان الله تعالی خلق القلم و اللوح
رای القلم نفسه احسن من اللوح فدخله العجب فنظر الجبار الیه بالهیبة
فانشق القلم بنصفین پس قلم خدای را تواضع کرد و تواضع آن بود که سجده کرد و سجده
آن بود که سر بر لوح نهاد و از آن نهادن سر وی نقطه فرا دید آمد حق تعالی آن نقطه تواضع
را برکشید و بالا داد او را چهار خلعت در وی پوشانید یکی خلعت بلندی تا همه حرفها پست
آمد و الف بلند دوم خلعت راستی تا همه حرفها کژ آمد و الف راست سیم خلعت بی نیازی
از نقطه چهارم خلعت جدایی تا همه حرفها را با الف پیوند دو الف را جدا آفریدند
پس الف را چهار خلعت باشد و این خلعتها نشان چهار صفت خداوند است
اول الف بلند است و بلندی نشان عرش خداوند است دوم الف راست است
و راستی نشان صنع خداوند است سیوم الف بی نیاز است از نقطه و بی
نیازی صفت خداوند است چهارم الف تنهاست و تنهایی و یکتایی صفت

خداوند است و اما اشاره الف آنست که الف آغاز قرآنست هر که خواهد
که قرآن بخواند اول ابتدا بالف کند مثل اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هرگاه که این همه فضیلت در الف باشد او را طرح
کردن چگونه باشد جواب گوییم که بسم در اصل اسم بود و این با زایده است
و چون بای زایده در آوردند باسم شد و چون این کلمه بسیار میان گفت و بر زبان بندگان
گران مینمود شریعت روا داشت این الف را در طرح کردن اما بالای الف بای را دادند و با را
بلند گردانیدند تا ابتدا بحرف معظم مفخم باشد و تیسیر و تخفیف که از فصاحت کلام است در او
موجود باشد و احتیاط بای زایده آنست که بسم الله درین تقدیر است که ابتدای بسم الله
و ابتدا بنام خدا واقع میشود نه نام را چنانکه میگویند مررت بزید که مرور بزید واقع میشود نه بزید
والف بسم الله از اقسام سبعه مذکوره الف وصل است او را در طرح کردن و بما قبل متصل ساختن
جایز داشته اند اگر گویند چرا باسم الله نگویند گوییم تا ملتبس نشود بقسم زیرا که در ابتدای هر
امری ناچار است از بسم الله بواسطه حدیث حبیب الله محمد بن عبد الله علیه صلوات الله
الملک الاکرم کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر یعنی هر امری ذی شانی که در اول
او ابتدا ببسم الله نکنند آن امر دنبال بریده است یعنی ناتمام است اگر باسم الله گفتی لازم
آمدی در ابتدای هر امری قسم خوردن اگر گویند که حدیث نبوی وارد است که در اول
هر امری ابتدا به بسم الله کنند از معنی ابتدا لازم نمی آید که بسم الله را باید نوشت و چرا

کتاب

کتاب ساخت میتوان ابتدا کردن و ننوشتن چنانکه در نامها و قبالات و تمسکات
و غیرها پس چرا مصدر در اول کتاب نوشته جواب گوییم بواسطه یکی از چهار چیز اول بواسطه
متابعت کلام مجید ربانی و حدیث حضرت رسالت پناهی نبوی که مذکور شد تا تتبع کتاب و سنت
شده باشد دویم بواسطه اجماع علما از سلف و خلف سیوم بواسطه آنکه مرویست از امام
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما صلوات الله العلی الخالق که اکتبوا بسم الله الرحمن الرحیم فی جلد
کتابکم یعنی بنویسید بسم الله را در اول کتاب خود چهارم بواسطه تیمن و تبرک اگر گویند که
بسم اسم است و الله اسم اضافه شی الی نفسه است و این جایز نیست جواب
گوییم لا نسلم که اضافه شی الی نفسه باشد بلکه اضافه عام است بر خاص و این جایز است
الله در مذهب اصح عام است مر ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات و کمال او بعضی
گفته اند که معنی کلیست منحصر در فرد یعنی معبود بحق و خاص اللفظ است خاص المعنی و این اسم
را بر غیر باری تعالی اطلاق نتوان کرد و در اصل آله بود بر وزن فعال لفظی بود مشترک میان
معبود بحق و باطل زیرا که بتان را نیز آله گفتندی محققان خواستند که خدا را بلفظ خاص یاد
کنند الف لام تعریف آوردند و بیفزودند الاله شد همزه دوم را بحذف ساختند
انداختند الله شد لام اول ساکن بود در لام دوم ادغام کردند الله جهت تعظیم تفخیم
خواندند الله شد و بعضی گفته اند که در اصل لاه بود چون از حرکت لام از همزه مستغنی شدند
همزه بیفتاد لاه شد و مخصوص گشت باسم اصنام محققان الف لام تعریف را بدو پیوستند

بعد از ادغام و تفخیم الله شد اگر گویند که الله در کلام آلهیت در اصل اله بوده یا بر اصل
خود است اگر اله بوده محققا زان رسد اعلال در واگر بر اصل خود است چرا تاویل کرده اند
با آن جواب گوییم بواسطه یکی از دو چیز اول آنکه اسما را حق تعالی با آدم علیه السلام تعلیم نمود بدلیل
وعلم الاسماء کلها و مراد ازین اسماء جمیع لغتهاست پس محققان میدانستند که در
اصل چه بوده دوم آنکه چون حق جل علا میخواست که منکران ایرادی بر محققان و موحدان
نرسد و نگویند که شما نیز اسم پروردگار خود را باسم معبود ما میخوانید اسم خاص
بر جان معنی معرف بالف لام تعریف بر بندگان نازل ساخت تا اعتراض ایشان
وارد نشود الرحمن در اصل الرحمن بود لام را قریب المخرج بودند لام را با ... را کردند
و دال را در را ادغام کردند الرحمن شد اما در کتاب لام را نوشتند تا توهمان نشود کار رحمن
بوده وهم چنین در الرحیم رحمن و رحیم هر دو صفت فعلند نه صفت ذات زیرا که معنی رحمن
روزی دهنده است و رحیم رحمت کننده است و نمی باید که گویند یا رحمن الدنیا و یا رحیم
الآخرة بلکه باید گفت یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما زیرا که خدای تعالی هم بدنیا روزی
دهد و هم در آخرت و هم بدنیا رحمت کند و هم بآخرت و فرق میان ایشان آنست
که رحمن صفت عام است بهر روزی خوار کافر او رحیم صفت خاص است بر مومنان
زیرا که خدای تعالی رحمت نکند الا بر مومنان پس رحمن خاص اللفظ و عام المعنی است
و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی اگر گویند چرا الله بر رحمن و رحیم مقدم است گوییم

الله

الله اسم است که دلالت بر ذات باری تعالی میکند و رحمن و رحیم اسمای اند که دلالت
بر صفات او میکنند و ذات حق تعالی مقدم است بر صفات وی اگر گویند که چرا رحمن بر رحیم
مقدم است گوییم از آن جهت که رحمن بمعنی بخشاینده است در دنیا و رحیم بمعنی آمرزنده است
و بخشایش در دنیا واقع است و آمرزش در آخرت و دنیا بر آخرت مقدم است اگر
گویند چرا بسم الله بر چهار کلمه موضوع است دون زاید و نقصان جواب گوییم بواسطه
یکی از چهار چیز اول آنکه چون صفات حق سبحانه و تعالی چهار اند اول صفت ذات
دویم صفت فعل سیوم هم صفت ذات و هم صفت فعل چهارم نه صفت
ذات و نه صفت فعل لهذا مشتمل است بر چهار کلمه تا شامل صفات اربعه باشد
دویم آنکه چون اصنام پرستان نام اصنام خود را بچهار کلمه وضع کرده بودند و میگفتند
بسم اللات و العزی و الهبل بر موحدان نیز چهار کلمه نازل شد تا اسم معبود خود را
بچهار کلمه تکلم نمایند سیوم آنکه چون ارکان چهار اند لهذا اسمی نازل شد که مشتمل است
بر ارکان اربعه چهارم آنکه بسم الله اسم اله است که بنده را او را بچون و چرا
جایز نیست اگر گویند چرا مصنف قدس سره ترک تحمید نمود و حال آنکه در حدیث
حضرت نبوی وارد است که کل امر ذی بال لم یبدا فیه بالحمد لله فهو اجذم یعنی هر
امری که با قدر و شرف باشد و ابتدا بالحمد نباشد آن دم بریده و ناتمام است گوییم مصنف
قدس سره در مقام الحمد لله به بسم الله اکتفا نمود نظر باینکه بسم الله شامل بود

بوصف جمیل بقصد تعظیم که الحمد لله بعینه عبارات از آنست پس چون ابتدا به بسم الله کرد
بجا ابتدا بالحمد لله کرد ضمنا یا از جهت اظهار عجز و قصور یعنی حمد خداوند تبارک و تعالی چنان
عظیم الشانست که آزادان همه عاجزاند و قاصرند و ازین است که گفته اند اولی ترک الحمد یعنی
اولی و احسن حمد گفتن ترک کردن حمد و اظهار کردن عجزاست پس نظر برین اجوبه مصنف ابتدا
بالحمد کرده باشد و کتاب او اجزم نباشد و ذی نفع باشد بدان اگر گویند که مصنف قدس سره
بدان را بلفظ امر فرموده حال آنکه مراد از امر طلب فعلست از غیر بشرط قدرت پس اگر مبتدی را
قدرت نباشد این لفظ عبث باشد جواب گوییم که مراد از معنی بدان آنست که مستعد و
آماده داشتن شو تا از مبدأ فیاض بتو صور علمی فایض گردد اگر گویند که بدان خطاب است
بمبتدی اگر مبتدی عالم مراد است تحصیل حاصل لازم می آید و اگر مراد جاهلست تکلیف ما لا یطاق
لازم میشود پس لفظ بدان خوب نباشد گوییم مراد بمبتدی متوسط الحالست که نه عالم باشد بجمیع علم
و نه جاهل باشد بجمیع جهل اگر گویند که حضرت مصنف قدس سره چرا بدان گفت که بمعنی اعلم است و بشناس
نگفت که بمعنی اعرف است و آگاه باش نگفت که بمعنی تنبیه است گوییم برای آنکه آنچه درین کتاب
مذکور میشود مسائل و قواعد کلیه اند و اعلم را در کلیات استعمال میکنند و معرفت و عرفان را در جزئیات از این
جهت بدان گفت که بمعنی اعلم است و بشناس نگفت که بمعنی اعرف است و آگاه باش نگفت زیرا که
آگاه باش در جایی استعمال میکنند که سبق معرفت شده باشد و اینجا سبق معرفت نیست اگر
گویند چرا اعلم نگفت گوییم زیرا که معلوم شود که این کتاب فارسی است نه عربی اگر گویند چرا الخوان

بدل اعلم

بگفت

بگفت گوییم بواسطه آنکه مراد از خواندن دانستن است اگر گویند چرا افهم نگفت گوییم بفهم را در جایی
استعمال میکنند که در سابق کلامی گذشته باشد و اینجا چیزی نگذشته اگر گویند بسم الله گذشته
جواب گوییم که میباید از مبحوث عنه چیزی گذشته باشد و بسم الله مبحوث عنه نیست بلکه
بواسطه تیمن و تبرک و دلایل مذکوره فوق ابتدا شده و نوشته گشته ایدک الله تعالی 13
بدانکه ایدک فعل ماضی است و از و معنی مضارع مراد است زیرا که ایدک الله دعاست و هر ماضی که در
مورد دعا واقع شود بمعنی مضارع میباشد و معنی او اینست که قوت دهاد ترا خدای تعالی اگر گو
چرا فارسی نگفت گوییم بواسطه آنکه دعا بزبان عربی مستجاب تر است اگر گویند که اید فعلست
وک مفعول او و الله فاعل و در نحو مقرر شده که فاعل بر مفعول مقدم میباشد اینجا بر خلاف است
جواب گوییم که مفعول در چهار صورت واجب است تقدیم او بر فاعل اول آنکه هرگاه متصل
باشد بفاعل ضمیری که راجع باشد بمفعول مثل ضرب زیدا غلامه که واجبست تاخیر فاعل از
مفعول بواسطه آنکه اگر مقدم دارند فاعل را بر مفعول گویند ضرب غلامه زیدا لازم می آید که اضمار
قبل از ذکر لفظا و معنی این ممتنع است دوم آنکه واقع شود فاعل بعد از الا مثل ما ضرب عمرا الا
زید بواسطه آنکه اگر مقدم دارند فاعل را بر مفعول منقلب میشود معنی بواسطه آنکه معنی قول ما ضرب
عمرا الا زید آنست که عمرو مضروب شخصی نیست مگر زید و جایز نیست که ضارب باشد
غیر عمرو را و هرگاه که مقدم دارند فاعل را بر مفعول نحو ما ضرب زید الا عمرا جایز خواهد بود که
غیر عمرو مضروب باشد مر زید را و جایز نخواهد بود که زید ضارب باشد مر غیر عمرو را سیم آنکه
واقع شود فاعل بعد از معنی الا مثل انما ضرب عمرا زید و واجب است تاخیر فاعل از مفعول

بواسطه آنکه درین معنی است که ما ضرب عمروا الا زید یعنی نزد عمر را مگر زید چهارم آنکه هر گاه
متصل باشد مفعول بفاعل الفعل و فاعل غیر متصل بفعل مثل ایدک الله تعالی و ضربنی زید واجب
است تاخیر فاعل از مفعول بواسطه آنکه اگر فاعل را مقدم دارند لازم است که ضمیر متصل منفصل
گردد و این جایز نیست الکلمات کلمات جمع کلمه است و کلمه در لغت یک سخن و در اصطلاح
لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و کلمات متعلق است به بدان واید ک الله تعالی جمله معترضه
است که در میان واقع شده تا برکت این دعا حضرت واهب العطایا ادراک مسایل که در
غایت اشکالست بر و آسان گرداند لغت در لغت بمعنی نطق است و در اصطلاح آن
لفظیست که تعبیر کنند هر قوم از غرضهای خود و بعضی گفته اند که هر لفظیست که موضوع باشد
از برای معنی و جمع او لغات آمده عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
زیرا که کلمه حال خالی از آن نیست که فی نفسه دلالت میکند یا نه اگر نمیکند حرف و اگر میکند حال
خالی نیست که متعلق است در دلالت کردن و مقترنست با حد از منه ثلاثه که آن ماضی و
استقبالست و حال یا مقترن نیست آنکه مقترن نیست اسم و آنکه مقترنست فعل پس
اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه و متصل باشد در دلالت کردن و فعل کلمه ایست
که دلالت میکند بر معنی و متصلست در دلالت کردن و مقترنست بیکی از سه زمان که مذکور
شد و حرف کلمه ایست که دلالت نمیکند بر معنی فی نفسه بلکه محتاجست بضم ضمیمه دیگر و نزد
علما دیگر اسم در اصل سمو بود حرکت واو را بمیم دادند و سکون میم را بسین دادند و واو را
بغیر قیاس انداختند پس ابتدا بساکن متعذر بود یا متعسر همزه وصل در آوردند و حرکت بکسر

دادند

دادند زیرا که خلیل که یکی از علمای نحوست فرموده که الساکن اذا حرک حرک بالکسر یعنی ساکن را
زمانی که حرکت دهند حرکت بکسر دهند زیرا که سکون امر عدمیست یعنی عدم حرکت و کسره بعدم نزد
یکتر است برای آنکه در جمیع افعال و اسماء لا ینصرف در نمی آید بخلاف فتحه و ضمه و نزد علما
کوفه اسم در اصل وسم بود واو را بغیر قیاس حذف کردند ابتدا بساکن ممکن نبود یا در وی تعسر
و متعسر بود پس همزه وصل در آوردند و حرکت بکسر دادند چنانکه مذکور شد و مذهب بصریان اقوی است
زیرا که جمع او اسمات و تصغیر وی سمی که اگر اصل وی وسم بودی جمع او اوسام آمدی و
تصغیرش وسیم بواسطه آنکه تصغیر کلمه و جمع تکسیر کلمه را رد میکند باصل خود اگر گویند چرا اسم را بر فعل
مقدم داشت گوییم بواسطه آنکه اسم دلالت میکند بر ذات و فعل دلالت میکند بر صفات پس
تقدیم ذات بر صفات اولی باشد و مقدم داشت فعل را بر حرف زیرا که فعل دلالت بر صفات میکند
و حرف دلالت نمیکند بر صفات پس تقدیم فعل بر حرف اولی باشد اسم چون رجل و علم و فعل چون
ضرب و دحرج و حرف چون من والی از برای هر کل واحد دو مثال آورد بواسطه آنکه اسم بر دو
نوعست اسم عین و اسم معنی اما اسم عین چون رجل و اسم معنی چون علم و بار دیگر معلوم شود
که اسم از برای نکره میباشد چون رجل و از برای معرفه میباشد چون علم اگر گویند چرا نکره را بر معرفه
مقدم داشت در مثال گوییم زیرا که اصل در اسما و افعال آنست که نکره باشد لهذا نکره را بر معرفه
مقدم داشت و اسم آنست که داخل او شود تنوین مثل زید و الف لام مثل الرجل و حرف
جر مثل بزید و از برای فعل نیز دو مثال آورد تا معلوم شود که فعل ثلاثی میباشد و رباعی
ثلاثی مثل ضرب رباعی مثل دحرج و فعل آنست که داخل او شود قد و سوف و سین مثل

قد قام و سوف یقوم و سیقوم و تاء ضمیر مثل اکرمت و الف ضمیر مثل اکرما و واو ضمیر مثل اکرموا و
تاء تانیث ساکنه مثل نعمت و بئست و حرف جزم مثل لم یضرب و نون ضمیر مثل ضربن و نون
و یاء ضمیر مثل تضربین و اضربی و فعل بر سه نوع است یکی آنکه مفتوح الآخر باشد مثل ضرب و انطلق
و این خاص ماضی است دوم آنکه داخل او شود زواید اربع که حروف اتین باشد مثل افعل و تفعل و
یفعل و نفعل و این فعل را مضارع می نامند مستقبل نیز گویند و این فعل صلاحیت حال و استقبال
دارد مثل یفعل الآن که از برای حالست و یفعل غدا که از برای استقبالست پس هرگاه که داخل
او شود سین یا سوف مخصوص باستقبال شود و هرگاه که داخل او شود لام مفتوحه مخصوص بحال
میشود مثل لیاکلوا سیم آنست که موقوف الآخر باشد مثل اخرج و اکرم و این قسم را امر مخاطب
گویند و امر حاضر نیز نامند و از برای حرف نیز دو مثال آورد تا معلوم شود که حرف از برای ابتدائیه
میآید مثل من و از برای انتهائیه میآید مثل الی هرگاه با او ضم ضمیمه شود مثل سرت من البصرة
الی الکوفة هر دو معنی از و میتوان یافت و حرف کلمه است که در و نه معنی اسم است و نه معنی فعل
مثل هل و بل و قد و ثم و غیرها و تعریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح
علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ بدانکه گردانیدن یک لفظ جنس بعید است زیراکه شامل است
علم نحو را مثل جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید زیراکه یک لفظ است میگردد در حرکات ثلث
بصیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن جامعیتهای متفاوته فصل قریب است زیراکه
باین قید علم نحو بیرون رفت مثل زید و در مثال مذکور لیکن در اینجا جنس بعید بمنزله جنس
قریب است در تعریف و بدانکه مراد از تعریف که مصنف قدس سره فرموده غیر از علم تعریف است

زیراکه علم

زیراکه علم صرف علمیست که بحث کرده شود از احوال ابنیه کلم که از جهت اعراب نباشد و
علم صرف مقدم است بر علم نحو بواسطه آنکه تعریف علمست بمفردات و نحو علم است
بمرکبات و مفرد بر مرکب مقدم است چنانکه در کلام و علما تشبیه کرده اند علم صرف را
بمادر و نحو را بپدر اما اول از حیثیت تولد یعنی هم چنانکه مادر سبب تولد و ولادت است هم
چنین علم صرف تولد کلمات و اما دوم از حیثیت اصلاح یعنی هم چنانکه پدر سبب اصلاح اولاد است
همچنان نحو سبب اصلاح الفاظ است و جز این نیست که مصنف اختیار کرد تعریف را بر صرف
بواسطه متابعت و موافقت کلام مجید ربانی که و تصریف الریاح و بواسطه مبالغه و کثرت در
تصرفات او و تغیرات او بخلاف صرف و باز تصریف از باب تفعیل است و در و مبالغه
و تکثیر است و صرف مجرد است و اصلی پس تعریف اولی باشد از صرف اگر گویند که میر قدس سره
چرا یک لفظ گفت و یک مصدر نگفت گوییم زیراکه اگر یک مصدر گفتی خاص بودی بمذهب بصری
زیراکه نزد بصری فعل از مصدر مشتق است و مذهب کوفی را شامل نبودی زیراکه نزد کوفی مصدر
از فعل مشتق است پس یک لفظ گفت تا حمل کردن بر مذهبین جایز باشد لفظ در لغت بمعنی رمی
است یعنی انداختن چنانکه عرب گوید اکلت التمرة و لفظت النواة یعنی خوردم خرما را و بر
انداختم استخوان او را و در اصطلاح آن کلمه ایست که تلفظ کند با و انسان و اما اصطلاح عبارت
از اتفاق و طایفه از علما بانکه اطلاق کنند لفظی را در معنی پس از آنکه در معنی دیگر مستعمل
بوده باشد بسبب مناسبت که میان معنی منقول عنه و منقول الیه باشد مانند تصریف
که در مطلق تغیر مستعمل بوده بعد از آن علمای صرف در تغیر خاص که آن تغیر مصدرست آورده اند
از برای امثله مختلفه تا حاصل شود از آن جامعیتهای متفاوته و صیغه در لغت بمعنی زر در بوته

ریختن است و در اصطلاح عبارت از هیئتی است که عارض کلمه شود باعتبار حرکات و سکنات
وتقدیم بعضی بر بعضی مختلف یعنی باختلاف هیئات همچو ضرب و ما نند اینها از مشتقات بواسطه
آنکه ضرب که بمعنی زدن است اگر کسی خواهد که این معنی ادا کند که زد یکمرد غایب در زمان گذشته
ناچار تصرفی دران باید کرد با آنکه سکون از ا فتحه بدل کنند و ضرب گویند و همچنین اگر خواهند که این معنی
ادا نماید که میزند یکمرد غایب در زمان آینده ضرب را تغییر میباید داد حرفی را از حروف اتین در
اول او زیاده باید کرد تا این معنی حاصل شود و برین قیاس است حال جمیع مشتقات دیگر و ناچار است
در هر بنیی خصوصا در امثله مختلفه مذکوره از علل اربعه کان علت مادی و صوری و فاعلی و غائی
اما در ضرب علت مادی ان یک لفظ است که مصدر است و علت صوری هیئات مذکوره است و
علت فاعلی واضع است و علت غائی ان معنی مقصود است و اما ضرب به معنی آمده اول
بمعنی زدن مثل ضرب زید عمروا دوم بمعنی سیر مثل ضرب فی الارض ای سار سیوم بمعنی بیان
مثل ضرب مثلا و معنی در لغت بمعنی قصد است و در اصطلاح ما یقصد بشیء و معنی
مصدر میمی است از عنایت نقل کرده اند بمعنی مفعول و در اصل معنوی بوده واو را یا
کردند و یا را در یا ادغام کردند معنی شد بضم نون ضمه را بمناسبت یا بدل بکسره کردند معنی شد و
معنی مخفف معنی است و تعریف در اسم باشد چون رجل رجلان رجال رجیل
رجل اسم ثلاثی مجرد است از برای واحد مذکر یعنی یکمرد رجلان اسم ثلاثی مجرد است از
برای تثنیه مذکر یعنی دو مرد الف در و علامت تثنیه است و نون عوض رفعیت که در رجل
است رجال اسم ثلاثی مجرد است از برای جمع مذکر یعنی جماعت مردان و این را جمع
مکسر مینامند و جمع مکسر انست که بنای واحد در وی سلامت نباشد و رجیل اسم ثلاثی

مزید است

کلمی صح

علت غایی آنست که وجود شی از برای آن باشد

تبیین صح

مورد قسمت یا ثلاثی باشد یا رباعی جواب گوییم که مورد قسمت اعم است از آنکه ثلاثی باشد یا
رباعی و مراد بان مطلق است قطع نظر از آنکه سه حرفی باشد یا چهار حرفی و هم چنین است جمیع الخ تا که تقسیم
کنند او را و تحقیق اینست که مورد قسمت مفهوم فعل است نه ما صدق مفهوم فعل و محکوم علیه
در قول الکه که هر فعل یا ثلاثیست یا رباعی آنست که صادق آید بر و مفهوم فعل نه نفس مفهوم فعل
پس لازم نیاید نتیجه مذکوره و میزان و شناختن حروف اصلی از حروف زاید فاء و عین و لام است بدانکه میزان در اصل موزان
بود واو ساکن یا یا کردند میزان شد و میزان اسم آلت است بر وزن مفعال در لغت بمعنی
ترازو است و در اصطلاح آنست که متمیز شود بسبب ان حرف زاید از حرف اصلی و ان
حرفست ف و ع و ل است زیرا که تا موافق میزان اجناس باشد که آن سه تا این است و
دو کفه و تا چار باشد از حرف تا یکی بران ابتدا بود و دیگری برای وقف و دیگری حاصل بود میان
ابتدا و وقف تا وزنه کلمه بدو شناسند اگر گویند که میر قدس سره ف ع ول گفت چرا فعل نگفت
گوییم زیرا که اگر فعل گفتی شامل فعل و باقی اوزان نبودی پس ف ع ل گفت تا هر دو وزن که یک
کند شامل باشد اگر گویند چرا این حروف را میزان ساخت و دیگر حروف را میزان نساخت
جواب گوییم بواسطه آنکه حرفی مخارج است که شفوی و وسطی و حلقی باشد اگر گویند که منع از ین اسم است
بلکه جعل و شغل جواب گوییم از آنجهت که فعل اعم افعال است و غیر فعل مختص است پس هر
حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر
که بر وزن فعل است و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر
وزن فاعل است و نیصر و کیطلب که بر وزن نفعل است و در بنایی رباعی اسم و فعل

ولام یکبار مکرر میشود و در خماسی دو بار چنانکه معلوم کرده بدانکه زاید بود بر اصول ثلثه اگر اصلی بود الفیلا تعبیر میکنند بلام ثانیه بضم الصاد وفتح الاطایر ضخم الراس بعیداد العصافیر وهو اول طایر صام الله تعالی ثانیه اگر زاید یکی باشد مثل جعفر که بر وزن فعلل است ودحرج که بر وزن فعلل است و بلام ثالثه که اگر زاید در دو حرف باشد مثل سفرجل که بر وزن فعللل است

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است

فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ قیاس آن بود که دوازده صیغه باشد زیرا که فاء الفعل را سه احتمالست فتحه وضمه وکسره وعین الفعل را چهار احتمالست فتحه وضمه وکسره وسکون پس سه را که در چهار ضرب میکنیم سه چهار میشود که دوازده باشد اما از ان جمله دو صیغه نیامده فِعُلٌ وفُعِلٌ زیرا که از ضمه بکسره رفتن واز کسره بضمه رفتن ثقیلست ودر کَتِفٌ سه وجه جایزاست بفتح فا وکسر عین وفتح فا وسکون عین وکسر فا وسکون عین واما کَتِفٌ بکسرتین جایز نیست ودر عَضُدٌ دو وجه جایز است بفتح فا وضم عین وفتح فا وسکون عین ودر اِبِلٌ دو وجه جایز است بکسر فا وکسر عین وسکون عین ودر قُفْلٌ دو وجه جایز است بر رای بضم فا وسکون عین وبضم در هر دو مثل عُسْرٌ ویُسُرٌ ومزید فیه وی بسیار است وانچه مشهور است بیست وپنج صیغه است مَهْدَدٌ خَفَیْفَدٌ خَفَنْدَدٌ مَرْمَرِیسٌ ضَحْضَحٌ جَدْوَلٌ اَجْدَلٌ کاهِلٌ غَزالٌ فِرْسِنٌ مَساجِدٌ طُومارٌ اَرْبِعاءٌ جَرَنْبَةٌ مُنْطَلِقٌ مِفْتاحٌ حَبَرْدای اُتْرُجٌ حَواجِرُ خُطّافٌ اِهْجِری مُسْتَفْعِلٌ سَلالِمٌ سِیمیاءُ اِشْهِیباب

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه

جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْشُنٌ قِمَطْرٌ وزیاده کرده است اخفش مثل جُخْدَبٌ را وقیاس ان بود که چهل و

هشت

دو هشت صیغه باشد زیرا که دوازده احتمال فاء الفعل وعین الفعل را با چهار احتمال لام الفعل اول ملاحظه کنیم چهار دوازده میشود که چهل وهشت باشد از انجمله پنج صیغه امده وباقی بواسطه ثقیلند نیامده اند ومزید فیه وی کثیر است وانچه مشهور است هشت صیغه است مَلَنْجَجٌ قِنْفَخْرٌ عُزافِرٌ قِنْدِیلٌ هِنْدَباءٌ مَنْجَنِیقٌ عَذَوَّرٌ جِحادِباءٌ

واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ وقیاس ان بود که اسم خماسی صد ونود ودو باشد زیرا که لام الفعل ثانی در اسم خماسی نیز چهار احتمال دارد با چهل و هشت ملاحظه مینمائیم چهار را در چهل وهشت میشود که صد ونود ودو باشد لیکن از انجمله صیغه که از سه احتمال عین با سکون لام اول ودوم حاصل میشود ساقط میشوند زیرا که محالند که از سه صیغه که از احتمال فا وسکون هر دو لام پیدا میشوند نیز می افتند زیرا که اجتماع ساکن بر انها خواهد بود که محالست که تلفظ بانها واز باقی چهار صیغه آمده وتتمه نیامده اند حاصل انکه از جمله صد ونود ودو صیغه چهار صیغه امده وباقی بواسطه انکه بعضی محالند وبعضی ثقیل نیامده اند ومزید فیه وی بغایت اندکست وانچه مشهور است پنج صیغه است عَضْرَفُوطٌ خَنْدَرِیسٌ قَرْطَبُوسٌ قَبَعْثَرَی خُزَعْبِیلٌ

وفعل ثلاثی

نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ ومزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید بدانکه فعل ثلاثی مجرد اصل افعالست بواسطه انکه از زواید خالیست واز سه حرف زیاده نیست از ان جهت مصادر او مقدم داشت بر باقی افعال واو را سه صیغه بود اول فَعَلَ مفتوح العین دوم فَعِلَ مکسور العین سیم فَعُلَ مضموم العین زیرا که فاء الفعل ماضی مفتوح است از انجهه که فتحه اخف حرکاتست وساکن نیست زیرا که ابتدا بساکن

مرفوض است و لام الفعل نیز مفتوح است و عین الفعل را سه احتمالست فتحه و ضمه و کسره
و ساکن نیست تا لازم نیاید التقای ساکنین مثل ضربت و ضربن اگر گویند که شما گفتید که
فاء الفعل مفتوح است و عین الفعل متحرکست بحرکات ثلث و ساکن نیست چه میگویید
در نعم که فاء الفعل مکسورست و عین الفعل ساکن است مثل شهد که در و چهار لغت است
اول کسر فا با سکون عین دوم کسر فا با کسر عین سیوم فتح فا با سکون عین چهارم فتح فا با کسر
عین جواب گوییم این قاعده جاریست در صیغه که عین الفعل یا لام الفعل او از حروف حلق
باشد و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندکست
چنانکه مذکور شود اگر گویند چرا فعل ثلاثی مجرد را شش بابست چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک
بناست جواب گوییم تعدد ابواب بواسطه متحرک بودن عین الفعل است و اینجا
عین الفعل ساکن است بواسطه آن یکبناست اگر گویند چرا عین را حرکت نمیدهند
تا چند باب حاصل شود جواب گوییم که چهار حرکت متوالی در کلام عرب جایز نیست
اگر گویند فا را ساکن باید ساخت و عین را متحرک تا چند باب پیدا شود گوییم ابتدا بساکن
متعذر است اگر گویند لام اول را چرا ساکن نمیکنیم و عین را متحرک گوییم بواسطه آنکه در جمع
مؤنث تا آخر التقای ساکنین میشود پس تعدد ابواب در رباعی صورت نه بندد فصل
هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد از اصحیح و
سالم خوانند چون رجل و هر اسمی و فعلی گفت تا هم جامع باشد و هم مانع یار داخل
شود و اغیار بدر رود و قید کرد حروف را با صلیه تا مثل اعشوشب و مانند آن بیرون رود و

داخل شود

و داخل شود مانند قول و بیع و امثال آن که در حروف اصول ایشان حرف علت هست صحیح در لغت
تندرست و در اصطلاح کلمه ایست که هیچ حرفی از حروف او حرف علت نباشد و سالم
آنست که حروف او از حرف علت سلامت باشد و سلامت در لغت بمعنی رستگاریست
و تندرستی و هر کلمه که در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و امرو مراد از
همزه الفیست متحرک و مهموز بر سه قسم است مهموز الفا مثل اخذ و امر و مهموز العین مثل
سئل و مهموز اللام مثل قرء و حکم همزه حکم حرف صحیح است اگر در همزه تخفیفی هست بسبب
قلت هرگاه دو همزه جمع شوند و همزه اولی مفتوحه باشد و ثانیه ساکنه قلب میکنند ثانیه را با الف
مثل آمن و هرگاه همزه اولی مضموم باشد قلب میکنند ثانیه را بواو مثل اومر و هرگاه همزه اولی
مکسوره باشد قلب میکنند ثانیه را بیا مثل ایمان و هر کلمه که در وی تضعیف باشد
یعنی دو حرف اصلی وی از یکجنس باشد از مضاعف خوانند چون مد و مل تضعیف در لغت
دو چندان گردانیدن و در اصطلاح کلماتیست که در دو حرف اصلی از یک جنس باشند و مضاعف
آنست که عین الفعل در وی مکرر شود و هر کلمه که در وی حرف علت باشد و آن واو است
و یا و الف که منقلب از واو و یا باشد از معتل خوانند بدانکه علت ذاتی باشد که وجود ذات
دیگری از وی باشد و این چیز اول وجود و بیست نه از دوم باشد و این وجود نه بفعل باشد
نه بقوت و این حروف را بجهت آن حروف علت خوانند که در کل حکمی و استقراری ندارند
چنانکه مریض را در بدن استقراری نیست و اکثر بحرفهای دیگر مبدل میشوند و نیز مریض در اکثر
اوقات هنگام ناله کردن با حروف متکلم میشود مثل ای وای نیسی اگر حرف علت

تندرست شدن است

فا
بجای عین بود گفته از معتل الفاء و مثال خوانند چون وعد و عد و مثال آنست که مثل صحیح باشد
در حرکات و سکنات و جز این نیست که معتل الفاء را مثال می‌نامند بواسطه آنکه ماضی او مثل صحیح
صحیح است و بعضی گفته‌اند بواسطه امر او مثل اجوف مثل عِد و اگر بجای عین بود از معتل
العین و اجوف خوانند چون قول و قال اجوف آنست که میان او خالی باشد از حرف
صحیح و ذوالثلاثه نیز گویند و ذوالثلاثه آنست که متکلم واحد او بر سه حرف باشد مثل قلت و اگر
بجای لام بود از معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی ناقص از آن
جهت گویند که آخر او از حرف صحیح ناقص است و ذوالاربعه نیز خوانند بواسطه آنکه متکلم او بر
چهار حرف در اخبار مثل رمیت پس اگر در معتل دو حرف علت باشد از لفیف خوانند
بواسطه آنکه لف حرفی علت درو ست و لغت بمعنی در پیچیدنست و در اصطلاح آنست
که در حروف اصلی او دو حرف علت باشد پس اگر فا و لام حرف علت باشد از لفیف مفروق
خوانند چون وقایة و وقی و معتل الفاء و اللام خوانند و وقایه در لغت بمعنی نگاه داشتن است
و اگر عین و لام حرف علت باشد از لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی و معتل العین و
اللام نیز گویند و در فا و عین بود معتل الفاء و العین گویند چون یوم و ویل چون تمام حروف
اصول حرف علت بود معتل الکل خوانند چون واو و یای و این دو قسم مخصوص باسم است
طی در اصل طوی بود واو و یا جمع شدند ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند طی
شد و طی در لغت بمعنی در نوردیدن جامه است و طوی در اصل طوی بود یا متحرک و ما
قبل وی مفتوح یا را الف کردند طوی شد اگر گویند چرا واو را الف نکردند گوییم که شرط علت

حاصل بود

حاصل بود جواب گوییم زیراکه اگر واو را قلب الف میکردند طای میشد و مستقبل او یطا بضم یا
و یا و مضموم در آخر کلمه ثقیل بود و باید دانست که معتل نیز چون صحیح مهموز و مضاعف تواند بود
چون وَاَدَ وادَّ وَدَّ مودّة و ساءَ مساءة و اوی ایوا ناوای و ایا و حیی و حیوة پس اسما
و افعال بر هفت نوع بود صحیح است و مثال و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و
اجوف و احوال هر یک از اینها درین کتاب روشن کرده بعون الله تعالی و حسن توفیقه
قدس سره منقسم ساخت ابنیه را بهفت قسم دون زاید و نقصان
زیراکه یا آنست که متعدد است در آن لفظ حرف علت یا نه اگر متعدد نیست یا آنست
که در موضع فا واقع است یا در موضع عین یا لام پس اگر بجای فا بود او را مثال می‌نامند
بواسطه مماثلت صحیح است در صحت و اگر بجای عین بود او را اجوف گویند بواسطه اعتلال
او از وسط است که او را اجوف گویند و اگر بجای لام است او را ناقص گویند بواسطه نقصان
او از قبول بعضی اعراب مثل یخشی و یرمی که آخر ایشان قبول رفع نمیکند و اگر متعدد است
حرف علت درو یا آنست که دو حرف است یا بیشتر اگر بیشتر است همچو واو و یای که
اسم حرفین است و مصدا او را بواسطه قلت ذکر نکرده و او را معتل الکل خوانند و اگر اکثر
نیست یا آنست که متفرقست یا مقترنست اگر متفرقست او را لفیف مفروق می‌نامند
بواسطه التفات حرف علت و افتراق حرف علت درو و اگر مقترنست یا بجای فا و
عین بود همچو ویل و یوم که او را بنایی در فعل نیست بلکه هر دو مخصوصند باسم یا بجای
عین و لام بود مثل قوی او را لفیف مقرون خوانند بواسطه التفات و اقتران حرف
لفیف صح

اقتران

علت و اتفاق حرفی علت در وی و اگر متفرقست یا بجای فا و عین بود چون ویل و یوم که اورا
جاسی در فعل نیست بلکه هر دو مخصوص باسم یا بجای عین و لام بود مثل قوی اورا لفیف م
مقرون خوانند بواسطه التقاء و اقتران حرف علت در وی و مصنف قسم اول را بواسطه
قلت و نبودن بنای او در فعل ذکر نکرده پس چهار قسم حاصل شده و سه قسم دیگر مانده
اگر در وی همزه است اورا مهموز خوانند و اگر دو حرف اصلی از یک جنس باشد اورا مضاعف
خوانند و اگر هیچ یک از مذکورات در وی نباشد اورا صحیح و سالم خوانند پس هفت قسم حاصل
شد

فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد در سه صیغه است نَصَرَ و عَلِمَ و
شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی اند که دلالت میکند بر زمان گذشته زیرا که ماضی در لغت بمعنی
گذشته است و در اصطلاح کلمه ایست که دلالت کند بر حدث با قتران زمانی پیش از زمان
تو یعنی گذشته را از صیغه او فهم توان کرد و آن مبنی بر فتح است مگر اگر عارض او شود آنچه
موجب باشد با ضم اما سکون نزد اعلال و لحوق بعضی ضمایر و اما ضم نزد واو ضمیر و هر یک را
مستقبل ایست که دلالت کند بر آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفعُلُ و فَعَلَ
یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعَلَ یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و فعل مفتوح العین متعدی
و لازم آمده متعدی مثل قتله یقتله و ضربه یضربه و لازم مثل قعد یقعد و جلس یجلس و مستقبل
فَعِلَ دو است یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ زیرا که از کسره بضمه رفتن
ثقیلست و او نیز متعدی و لازم آمده مثل شربه یشربه و وموقه و لازم مثل فرح یفرح
و وثق یثق و مستقبل فَعُلَ یکیست چون شَرُفَ یَشرُفُ زیرا که از ضمه بفتحه و از ضمه

چون نصر ینصر

بکره رفتن

بکره رفتن ثقیلست و باز از آن جهت که مضارع او بر وزن یفعل بضم عین می آید و بدین بواسطه
آنکه این باب از برای صفات لازمه است پس اختیار کردیم از برای مضارع او حرکتی که
حاصل نشود الا بضم شفتین که هر دو لب اند تا رعایت میان الفاظ و معانی شده باشد و او لازم
است مثل کرم یکرم و شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی مجرد که ماضی
او مجرد باشد از حروف زواید شش اند فَعَلَ یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ چون ضَرَبَ
یَضرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف
حرکت عین ماضی است زیرا که چون معنی مستقبل مخالف معنی ماضیست اصل آنست که در
لفظ نیز مخالف باشند تا اختلاف لفظی دلالت کند بر اختلاف معنوی و اینجا چون اختلاف
پس اصول باشد و باز چون معنی اصل مخالف معنی فرع است و معنی فرع موافق معنی
اصل زیرا که فرع از اصل استنباط میکنند پس اورا با اصل مناسبت و موافقت باشد پس
قاعده آنست که در لفظ نیز مخالف باشد تا از یکدیگر ممتاز شوند و فَعَلَ یَفعَلُ
چون مَنَعَ یَمنَعُ و فَعِلَ یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و فَعُلَ یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ
و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است زیرا که چون
اختلاف لفظی مخصوص شد با اصل باقی ماند موافقت در لفظ پس موافقت در لفظ حاصل فرع
گشت و فرق میان اصل و فرع آنست که اصل در لغت بیخ است و در اصطلاح الاصل
ما یبنی علیه غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهند بر او بجز او را و فرع در لغت شاخ را گویند و در اصطلاح
الفرع ما یبنی علی غیره یعنی فرع آن چیزیست که بنا نهند او را بر غیر خود پس اصل

مخالف هم

ومعنی فرع شد پس فرع موافق زیراکه فرع را از اصل استنباط میکنند پس اورا
باصل مناسبت و موافقت باشد چنانکه پیشتر مذکور شد اگر گویند که مصنف قدس سره
فرموده که ماضی ابنیه شش است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ یعنی اینها اصلند و فرع ازینها ماخوذ است
وحال آنکه در ابواب ستهٔ مذکوره مزیت فرع بر اصل لازم می آید زیراکه در سه باب اصول
بفتح عین و کسر عین می آید دون ضم و در سه باب فروع فعل متحرک بحرکات ثلث
می آید پس مزیت فرع بر اصل لازم آید جواب گوییم که چون ابواب ستهٔ مذکوره منقسم
میشد بمخالف و موافق مخالف را بواسطه مخالفت معنی باصل دادند و موافق را بفرع

فعل

و فعل مضموم العین با مضارعش موافق بود لهذا بفرع دادند فصل

فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم
یکرم اکراما بدانکه باب افعال بده معنی مشهور است سلب و کثرت تعدیه صیروره و حینونت
عرض و وجدان و دخول و اتفاق و اختلاف مثال سلب مثل اشکیته ای ازلت
شکایته و اعجمت الکتاب ای ازلت عجمته مثال کثرت اثرفته و اشغلته مثال تعدیه
احلبته اکرمته مثال صیروره اغد البعیر ای صار ذا غدة یعنی شتر علت غده پیدا کرد
و مراد از غده درین مقام چیزیست که در محل مردن شتر عارض او میشود مثال حینونت
مثل احصد الزرع یعنی محل درو کردن رسید زراعت مثال عرض الجعته ای جعلته
عرضة للبیع و مثل اباع الجاریة یعنی کنیزک را عرض کرد به بیع مثال وجدان البیرته
و احمدته ای وجدته محمودا مثال دخول مثل امسیته و اصبحنا ای دخلنا فی

الصباح

الصباح بواسطه آنکه همزه لصیرورت است ای صار ذا صباح است مثال اتفاق احمعته مثال اختلاف اخلفته
تفعیل چون فَعَّلَ یُفَعِّلُ تفعیلا چون فرّح یفرّح تفریحا باب تفعیل از برای
تکثیر آمده غالبا و معنی تکثیر بسیار گردانیدنست و تکثیر یا در فعلست مثل طوّفت یعنی بسیار طواف
کردم من یا در فاعل است نحو موّتت الابل یعنی شتر بسیار مرد یا در مفعول است نحو غلّقت الا
بواب یعنی بستم درها را در غایت استحکام و قطّعت الاثواب یعنی بسیار بریدم جامها را
و از برای تعدیه نیز آمده مثل فرّحته یعنی شاد گردانیدم او را و فسّقته یعنی نسبت دادم فسق را
باو و از برای سلب آمده مثل جلّد البعیر ای ازال جلده و بمعنی فعل آمده مثل زلته و
زیّلته ای فرّقته و مفاعله فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب
یضارب مضاربة باب مفاعلة ~~این باب از برای~~ مصدر او بر وزن مفاعل و فعال و فیعال
آید چون مقاتله و قتال و قیتال و این باب اکثر برای مشارکت چون تخاصم موسی
فرعون بمعنی فعّل آید ضاعفت بمعنی ضعّفت و بمعنی افعل آید چنانکه عافاک الله بمعنی
اعفاک الله یعنی عاقبت دهاد تر اخدای تعالی و بمعنی فعل آید بی تشدید مثل سافرت بمعنی
سفرت یعنی ثلاثی مجرد و فعل ثلاثی مزید فیه درین حال یک معنی باشد و این
نزد علمای لغت است و بمعنی فعل با نیطر تو است که فعل را نسبت بفاعل دهیم
و بغیر فاعل چنانکه سافرت که باین معنی است که دائم او را بسفر و نزد جماعتی که قایل
باین معنی اند قبول ندارند که فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه بیک معنی آمده باشد بواسطه آنکه
زیادتی لفظ سبب زیادتی معنی است و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف

بعضی گفته اند فاعل

زاید است اگر گویند که ثلاثی مزید فیه که دران یکحرف زایده باشد مثل اکرم که بر وزن
دحرج است چرا اکرم را ثلاثی مزید فیه گویند و دحرج را رباعی مجرد گویند بواسطه آنکه دحرج
بر وزن فعلل است بتکرار لام الفعل و اکرم بر وزن افعل است اگرچه در هر دو یک
حرف زاید است نسبت به ف واع و ل لیکن در فعلل حرف زاید هم از جنس
لام الفعل است که زیاده شده و در اکرم حرف زاید اجنبی است نسبت به ف
وع و لام اگر گویند بنا برین لازم می آید که فرّح که از باب تفعیل است مجرد باشد جهت آنکه
حرفی از جنس عین الفعل دران زیاده کرده اند و در یکدیگر ادغام کرده اند گوییم بجهت آن حرفی
از جنس عین الفعل درین باب زیاده شده که در ادغام جنسیة دو حرف شرط است که اگر
ازین جهت نمی بود حرفی دیگر زیاده میکردند و میان علمای صرف در یکحرف زاید که از دو
حرفی که از یک جنس اند در باب تفعیل خلافست که اول است یا دوم بعضی گفته اند حرف اول است
بواسطه آنکه اول ساکنست و ساکن اولاست زاید باشد که زاید باشند از متحرک و بعضی گفته اند
که حرف دوم زاید است از برای آنکه سزاوارتر بزیادتی حرف دوم است بجهت آنکه در
وجود تأخیر دارد نسبت باول و این هر دو وجه نزد سیبویه جایز است افتعال
افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا این باب از برای مطاوعت
می آید مثل جمعته فاجتمع و از برای اتخاذ می آید یعنی فرا گرفتن اصل فعل مانند اختبز یعنی
فرا گرفت نان پختن را و از برای مبالغه در می آید چون اکتسب یعنی مبالغه کرد در کسب
و بمعنی فعل می آید چنانکه جذب فاجتذب و بمعنی تفاعل می آید میانه دو کس یا بیشتر

چون اختصموا

مزید است و تصغیر رجل است یعنی مردک و تصغیر اسمیست مزید فیه که دال بر تقلیل
یا تحقیر چیزی باشد چون واسود و اسیود و تصغیر از خواص اسم است و تعریف در فعل نیز
باشد چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر و تعریف ضرب یضرب یضربان یضربون تا آخر زیرا که در فعل تعدد
معانی است بخلاف اسم و تعدد معانی بسبب تعدد الفاظ است و تعریف در حرف
نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست بواسطه آنکه حرف در دلالت کردن بر معنی خودش
استقلالی ندارد و احتیاج بضمیمه دارد و تصرف فرع استقلالست و استقلال که اصل است
درو مفقود است پس درو تصرف نباشد فصل در لغت جدا کردن اشیا و در
اصطلاح الحاجز بین البحثین یعنی جایی که میان دو بحث متغایر در آید یعنی بحث آینده از
بحث گذشته جدا کند و بعضی گویند امتیاز بحثین متغایرین است اسم را سه
بناست ثلاثی و رباعی و خماسی بدانکه اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی
دون نقصان و زاید اما اول آنکه بودن بنا بر سه اعدل ابنیه است زیرا که انقسام او
بسوی مراتب ثلاث که مبدا و منتهی و وسط باشد ثابت میشود که اگر کمتر از سه باشند از اسماء متمکنه نخواهد
بود مثل من و ما و اگر اسم ثنایی یافت شود از وی شیء محذوف خواهد بود مثل اب و غد که در
اصل ابو و غدو بوده بعد از حذف واو اب و غد شده و سبب حذف واو آنست که چون
ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین افتاد یا
گوییم که واو بر طرف بود و ساکن حذف کردند اب و غد شد و اما دوم که اسم زیاده
بر پنج نیست بواسطه آنکه متوهم نشود که دو کلمه است و از اعتدال بیرون نرود و هر یک
ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی

بابها

باشد و دیگری مزید فیه که در وی حرف زیاده باشد مجرد کلمات مجرد از حرف زاید و
حروف زایده اند و این حروف سالتمونیها است و فعل را دو بناست ثلاثی و
رباعی و هر یک ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم
بدانکه فعل بکسر فا اسمیست مر کلمه مخصوصه را و اما بفتح فا مصدر است از فعل یفعل و فعل را دو
قسم است مشتق و جامد مشتق مثل ضرب و یضرب غیرهما و جامد مثل عسی و طفق
و کاد و نعم و بئس و لیس و تعال و تعالوا و را دو بناست ثلاثی و رباعی و جایز ندانسته اند
که فعل ثنایی و خماسی باشد اما اول که ثنایی نیامده و ثلاثی آمد بواسطه تتبع و استقرا و
محافظت بر اعتدال و ضعف ثنایی زیرا که ثنایی ضعیف است از قبول آنچه راه یابد بسوی
او از تغیرات و اما دوم بواسطه کثرت تصرف او و بواسطه آنکه متصل الفعل میشود ضمیر نحو
متصل و میگردد جزء او بدلیل اسکان ما قبل او پس خماسی در فعل مثل سداسی در اسم است
و در پیش مذکور شد که آن مرفوض است و باز بواسطه آنکه فعل ثقیل است از اسم از جهت
دلالت کردن او بر حدث و زمان و فاعل اما خماسی ثقیل ثقیل بر ثقیل دشوار است اگر گویند شما [illegible]
فعل ثلاثی و رباعیست ثلاثی و رباعی منسوب بثلاث و رباع است و این الفاظ اعداد مکرره اند
پس چنین شود که فعل سه حرفیست و چهار چهار حرفیست گوییم که هر گاه یا نسبت لاحق
کلمه شود گاه است که از لفظ چیزی می اندازند و گاه از معنی آنکه از لفظ بیندازند چنانکه در عبد
الشمس و عبد الدار عبشمی و عبدری گویند و آنکه از معنی بیندازند چنانکه از معنی ثلاثی یک سه را
بیندازند اگر گویند که مصنف گفته که فعل ثلاثی و رباعی است تقسیم شیء بنفس آن شیء و بغیر آن
شیء لازم می آید از برای آنکه مورد قسمت فعلست و هر فعل یا ثلاثیست یا رباعی پس

مورد قسمت

چون اختصموا و تخاصموا **انفعال انفعل ینفعل انفعالا** چون انصرف ینصرف
انصرافا این باب دایم لازم باشد و مطاوع فعل چون کسرت الکوز فانکسر و مطاوع افعل
نیز باشد چون ازعجته فانزعج و این باب بنا کرده نمیشود الا از چیزی که در ان علاج و تاثیر
باشد چون انطباع و انقطاع و مخصوص بود این باب بعلاج معین که خاص است
باب انفعال بمعانی که ظاهر باشد و بحس توان دریافت نه آنکه مخصوص بود تفعل پس
نگویند علمته فانعلم **تفعل تفعل یتفعل تفعلا** چون تصرف یتصرف تصرفا
این باب از برای تکلیف میباشد و تکلیف در لغت بدو معنی آمده یکی رنج چیزی کشیدن
دوم از خود نمودن چیزی را که از و نباشد و مراد از تکلیف اینجا آنست که از فاعل فعل صادر شود
که در واقع آن فعل صفت او نبوده باشد مثل تزهد یعنی خویشتن را زاهد نمود و حال آنکه
زاهد نیست و از برای اتخاذ فاعل می آید اصل فعل را مثل توسدت الارض یعنی زمین را
بالش خود ساختم و از برای تجنب آید مثل تهجد آید یعنی دور شد از خواب کردن در شب
و بعوض آن نماز گذارد و بعبادت مشغول شد و از برای طلب عمل مکرر آید چون تجرعت
الماء یعنی خوردم آب را بمقداری معین بعد از مقداری و این باب مطاوع فعل باشد چون
قطعته فتقطع و مراد از مطاوعه حاصل شدن اثر است از تعلق فعل متعدی بمعمول
آن مثل کسرت القصعة فتکسر معلوم شد درینمقام که مقصود واقع شدن اثر است یعنی
شکسته شدن کاسه و بعضی گفته اند معنی مطاوعه آنست که از قبول کردن فعل امتناع ننماید
و تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تقارب یتقارب تقاربا

این باب بجهت برتشارک دو چیز یا زیاده دلالت کند چون تنازع زید مع عمرو و از برای
مطاوعه فاعل باشد چنانکه باب تفعل مثل باعدته فتباعد یعنی قبول کرد این فعل را و از برای تکلیف
میباشد چنانکه گذشت در باب تفعل مثل تجاهل یعنی خود را جاهل ساخت و فرق میان تکلیف
درین باب و در باب تفعل آنست که فاعل در مثل تحلم که از باب تفعل است افاده فی نفس است
بخلاف تجاهل که فاعل نمیخواهد که صفت جهل او را باشد افعلال افعلّ
یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً این باب متعدی نباشد و مخصوص
بالوان و عیوب ظاهری بود مثال لون احمر چنانکه گذشت مثال عیب اعوذ یعنی یکچشم
و از برای مبالغه میباشد در فعل و در ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زاید است
اما در افتعال بزیادتی همزه و تا مثل اکتسب که در اصل کسب نقل کردند بباب مزید فیه
و همزه در اول و تا بعد از فاء الفعل زیاد کردند اکتسب شد و در انفعل بزیادتی همزه و نون
مثل انصرف که در اصل صرف بود و در تفعّل بزیادتی تا و تکریر عین چون تصرّف که در اصل
صرف بود و در تفاعل بزیادتی تا و الف مثل تضارب که در اصل ضرب بود و در
افعلّ بزیادتی همزه و لام اولی یا ثانیه مثل احمرّ که در اصل حمر بود استفعال استفعل
یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً این باب از برای طلب فعل می آید
چون استخرج زید یعنی طلب بیرون آمدن کرد زید و از برای بودن چیزی بر صفتی می آید
مانند استعظمت زیدا یعنی یافتم زید را بر صفت بزرگی و از برای انتقال چیزی
می آید بر چیزی مانند استحجر الطین یعنی سخت شد گل بمرتبه که مانند سنگ گشت و بمعنی فعل

می اید

می آید مانند قرّ و استقرّ و دران معنی طلب نیست و بعضی میگویند که باب استفعال چون بمعنی
طلب فعل آید معنیش آن بود که طلب قرار کرد از ذات خود یعنی خود را برین داشت که قرار
و آرام گیرد افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً این باب متعدی نیامده
و مخصوص بالوان و عیوب ظاهر باشد و از برای مبالغه میباشد در فعل اگر گویند چه فرق است میان
مبالغه و احمرّ و مبالغه در احمارّ گوییم قاعده مقرر است میان علمای صرف و نحو که زیادتی لفظ موجب
زیادتی و در احمارّ یک حرف زاید است یعنی الف زیاده باشد و بمعنی فعل می آید مثل احمارّ یعنی حمر و در
ماضی هریک ازین دو باب سه حرف زاید است اما در استفعال بزیادتی سین و همزه
و تا مثل استخرج که در اصل خرج بود و در افعالّ بزیادتی همزه و الف و لام مثل احمارّ
که در اصل حمر بود اگر گویند که مزید فیه آنست که در وی حرف زاید باشد و حروف زواید ده اند
سألتمونیها چنانکه مذکور شد چه میگویید در باب تفعیل مثل صرّف و در باب افعلّ مثل
احمرّ و در باب افعالّ مثل احمارّ که درین ابواب راء زاید است و راء از حروف زواید
نیست گوییم درین ابواب بعضی حروف از زواید اند و بعضی از قبیل الحاق و تضعیف است
زیرا که در باب تفعیل ... استند که در عین الفعل حرفی زیاد کنند اگر حروف زواید میکردند
مشتبه میشد بابواب دیگر یا صیغه حاصل میشد که در لغت نیامده باشد پس حرفی از جنس عین
الفعل در آن زیاد کردند و در یکدیگر ادغام کردند زیرا که دو حرف از یک جنس بودند و برین
قیاس در ابواب دیگر فصل فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور
شد و مستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج دحرجةً و

ودحراجا چون عين ماضي در رباعي مجرد ساكن است لهذا يكباب آمده و بيشتر نيامده

واين باب متعدي است ومزيد فيه وى سه باب است تفعلل تفعيلل تفعللا چون

تدحرج يتدحرج تدحرجا و در ماضي اين باب يك حرف زايد است زيرا كه در اصل دحرج بود

چون تارا در فاء الفعل زياد كردند تدحرج شد ومزيد فيه نيز منشعبه گويند و افعنلال افعلل

يفعنلل افعنلالا چون احرنجم يحرنجم احرنجاما افعلال افعلل يفعلل افعلالا چون اقشعر

يقشعر اقشعرارا و در ماضي هر يك از اين دو باب دو حرف زايد است و در افعنلال

زيادتي همزه ونون مثل احرنجم كه در اصل حرجم بود و در افعلال زيادتي همزه ولام

مثل اقشعر كه در اصل قشعر بود ومعني اقشعر آنست كه او را اقشعريره گرفت و آن مرضي

معروف و هر سه باب كه مذكور شد لازم آمده اند و متعدي نيامده اند فصل

اسم بر دو قسم است مصدر وغير مصدر مصدر آنست كه در آخر معني او بفارسي دال و

نون باشد يا تا و نون چون الضرب زدن والقتل كشتن و فعل ماضي و فعل مستقبل

واسم فاعل واسم مفعول وامر ونهي ونفي وجحد استفهام و آلت و اسم زمان و اسم

مكان وصفت مشبهه از مصدر مشتق اند بدانكه مصدر لفظيست كه دلالت بر حدثي

كند وجاري بر فعل باشد وعلامتش در آخر معني او فارسي دال نون باشد يا تا نون چون

الرتق بستن والفتق كشادن و اغلب از فعل مفتوح العين لازم مانند ركوع آيد

و در متعدي ردع و ضرب آيد و در صنايع مثل تجارت و كتابت آيد و در اضطراب

دوران و خفقان آيد و در اصوات واو جاع صراخ و صداع آيد و در هياج نكاح آيد و

مثل صد درغير

مثل حد در غير مضارع مضموم العين نيايد چنانكه هدى در غير منقوص واكثر در ماضي مكسور

العين لازم مانند فرح آيد و در متعدي جهل و در الوان و عيوب حمره كدورت و باشهر

مضموم العين مثل كرامة وسهولة باشد و نيز از مصادر سماعيه است امثال فعل الشق

شغل رحمة نشده كدرة دعواى ذكرى بشرى ليان حرمان غفران نزوان طلب

خنق صغر هدى غلبة سرقة ذهاب سراف سؤال زهادة درايت دخول قبول

وجيف صهوبة مدخل مرجع مسعاة محمدة بغاية كراهية و از غير ثلاثي مجرد

بروزن اسم مفعول آن باب آيد چون مخرج و مقام و مشعشع و در فعلل بروله

و دحراج شايعست و ميان علماى صرف خلافست كه مصدر اصل كلامست يا فعل كوفيان

ميگويند كه مصدر مشتق است از فعل و دليل ايشان آنست كه مصدر را اعلال كرده

ميشود باعلال پس فرع باشد و بصريان ميگويند در جواب ايشان كه لازم مي آيد

از آنكه مصدر فرع فعل باشد در اعلال آنكه فرع او بود و در اشتقاق چنانكه اعد و

نعد و تعد فرع يعد اند در اعلال و حال آنكه تابع او نيستند در اشتقاق بلكه از

وعد مشتق اند كه مصدر است و بصريان ميگويند كه مصدر اصل كلامست و دليل

ايشان بسيار است يكي از انجمله آنست كه مصدر اسم است و اسم مستغني

از فعل در تصور افاده و فعل در فائده دادن محتاجست باسم و آنچه

مستغني است اولي است بآنكه اصل باشد از محتاج دليل ديگر آنست كه بيشتر

مسميات اسم اجسامند و مدلولات فعل اعراض و عرض در وجود محتاجست

بجهیم پس مصدر که اسم است اصل باشد نسبت بفعل و دلیل دیگر آنکه مصدر همین دلالت
بر حدث میکند و فعل دلالت میکند بر حدث و زمان و فاعل ما وانچه دلالت بر یک معنی
میکند در حکم مفرد است وانچه دلالت بر معانی متعدده دارد در حکم او حکم مرکب است و چنانکه
مفرد بمرکب اصل است انچه در حکم مفرد باشد تر اصل است نسبت بانچه در حکم مرکب است از مرکب
باشند پس اسم اصل بود و فعل فرع و دلایل دیگر هستند که اگر در اینجا ذکر کنیم بتطویل می
انجامد وانچه از مصدر مشتق است یا اسم است یا فعل و اسم یا آنست که فعل از وی صادر میشود
اورا اسم فاعل نامند یا فعل برو واقع میشود اورا اسم مفعول خوانند یا صفتیست برای
کسی که قایم است باو و فعل ثابتی اورا صفت مشبهه میگویند یا مخصوص است بزمانی یا بمکانی
اورا اسم زمان و مکان میگویند یا دلالت میکند بر چیزی که استعانت ازو جویند اورا
اسم الت گویند یا مراد ازو افزودن بر غیر باشد اورا اسم تفضیل گویند و فعل یا آنست
که خبر است یا خبر نیست یا بطریق انشا است یا نه و انبات یا در زمان گذشته است
یا در زمان حال یا اینده اول را فعل ماضی گویند و دوم را فعل مستقبل و غیر انبات یا در زمان
ماضی استعمال میکند یا در زمان مستقبل اول را جحد گویند دوم را نفی و غیر خبر یا آنست
که باو طلب خبر میکنند یا نه اول را استفهام گویند و اگر باو طلب خبر نمیکنند یا آنست
که باو طلب فعل میکنند یا طلب ترک فعل اول را امر گویند و دوم را نهی وانچه مذکور شد از
مصدر مشتق اند و اشتقاق بر سه قسم است صغیر و کبیر و اکبر و صغیر آنست که میان
لفظین مناسبتی باشند در حروف و ترتیب مثل ضرب از ضرب و کبیر آنست که میان لفظین
مناسبتی

نسبت

مناسبتی باشد در لفظ دون ترتیب مثل جبذ از جذب و اکبر آنست که میان لفظین مناسبتی باشد
در مخرج مثل نعق (از نهق) و مراد از اشتقاق که مصنف قدس سره فرموده صغیر است باب
در لغت مدخل است و در اصطلاح جمع کردن مسایل چند اند که متحد باشند در جنس و مختلف
باشند در نوع فعل یفعل الصحیح النصر یاری کردن و ماضی ویرا چهارده مثال است
شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را و ان شش که مغایب را
بود سه مذکر را بود و سه مونث را ان سه که مذکر را بود نصر نصرا نصروا و سه مونث را چون نصرت
نصرتا نصرن و شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود چون نصرتَ نصرتما نصرتم و سه که مونث را
بود نصرتِ نصرتما نصرتنّ و ان دو حکایت نفس متکلم را بود نصرتُ نصرنا بدانکه از ماضی چهارده
وجه باز میگردد دون زاید و نقصان زیرا که ماضی خبر است و مخبر که خبر میدهد حال خالی از ان
نیست که از نفس خود خبر میدهد یا از غیر خود اگر از نفس خود میدهد خالی از ان نیست که غیری
با او هست یا نه برای اول نصرنا و برای دوم نصرتُ و اگر از غیر خبر میدهد حال خالی از ان نیست
که ان غیر غایب است یا حاضر اگر غایب است یا مذکر است یا مونث و اگر مذکر است یا واحد است
یا تثنیه یا جمع برای اول نصر برای دوم نصرا برای سیم نصروا و اگر مونث است یا واحد است یا
تثنیه یا جمع برای اول نصرت برای دوم نصرتا برای سیم نصرن و اگر حاضر است حال خالی از
ان نیست که مذکر است یا مونث اگر مذکر است یا واحد است یا تثنیه یا جمع برای اول
نصرتَ برای دوم نصرتما برای سیم نصرتم و اگر مونث است یا واحد است یا تثنیه
یا جمع برای اول نصرتِ برای دوم نصرتما برای سیم نصرتنّ پس چهارده وجه حاصل شد

اگر گویند بایستی که متکلم را نیز شش صیغه بودی زیرا که خالی نیست از آن که مذکر است یا مؤنث
اگر مذکر است خالی از آن نیست که واحد است یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث است خالی از آن نیست یا مؤنث اگر مذکر است صح
که واحد است یا تثنیه یا جمع جواب گوییم که اکتفا بدو صیغه کردند زیرا که آنکس که میگوید نصرت مخاطب
مینگرد که مرد است یا زن پس این صیغه مشترک باشد میان مذکر و مؤنث و معنی آنکسانی که میگویند
نصرنا مخاطب نظر میکنند که دو مردند یا دو زن یا جماعت پس این صیغه مشترک است میان
دو مذکر و دو مؤنث و میان جماعت مذکر و جماعت مؤنث پس این دو صیغه بازاء شش
معنی باشد پس نصر فعل ماضیست از برای واحد مذکر غایب از باب اول از هفت قسم
صحیح و متعدی ضمیر هو اما او را سه معنی است اول یعنی یاری کردن مثل نصره ای اعانه دوم
یعنی فریاد رسیدن مثل نصر الغیث الارض ای عانها سیوم یعنی رزق کقوله تعالی
من کان یظن ان لن ینصره الله ای ان لن یرزقه نصرا فعل ماضیست از برای تثنیه مذکر
غایب از باب اول از هفت قسم صحیح ضمیر وی هما یعنی یاری کردند جماعة مردان غایب
در زمان گذشته نصروا فعل ماضیست از برای جمع مذکر غایب از باب اول از هفت
قسم صحیح ضمیر وی هم یعنی یاری کردند جماعة مردان غایب در زمان گذشته نصرت
فعل ماضی است از برای واحده مؤنثه غایبه از باب اول از هفت قسم صحیح ضمیر وی هی
یعنی یاری کرد آن یک زن غایبه در زمان گذشته نصرتا فعل ماضی است از برای تثنیه مؤنث
غایبه ضمیر وی هما نصرن فعل ماضی است از برای جمع مؤنث غایبه ضمیر وی هن نصرت فعل
ماضی است از برای واحد مذکر حاضر ضمیر وی انت نصرتما فعل ماضیست از برای تثنیه مذکر

حاضر ضمیر وی انتما نصرتم فعل ماضی است از برای جمع مذکر حاضر ضمیر وی انتم نصرت فعل متکلم است صح
ماضی است از برای واحده مؤنثه حاضره و ضمیر وی انت نصرتما صیغه مشترک است از برای
تثنیه مذکر حاضر میتواند بود چنانکه مذکور شد و از برای تثنیه مؤنث حاضره
میتواند بود نصرتن فعل ماضی است از برای جمع مؤنث حاضره ضمیر وی انتن نصرت فعل
ماضی است از برای واحد متکلم ضمیر وی انا نصرنا فعل ماضیست از برای واحد متکلم مع الغیر
ضمیر وی نحن و مستقبل را نیز چهارده مثال بود بران قیاس که دانسته شد در ماضی ینصر
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر
بدانکه مستقبل را نیز چهارده مثال بود بدون زاید و نقصان زیرا که فعل مستقبل را از ماضی
گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین پس از وی چهارده وجه بازمیگردد ینصر فعل مستقبل
از برای واحد مذکر غایب از باب اول از هفت قسم صحیح و او متعدی است یعنی یاری
میکند یا بکند آن یک مرد غایب در زمان حال یا آینده و هم چنین تا آخر اما تنصر صیغه مشترک است
از برای واحده مؤنثه غایبه میتواند بود که ضمیر وی هی باشد و از برای واحد مذکر میتواند
بود که ضمیر وی انت باشد و تنصران نیز صیغه محتمل است و سه احتمال دارد از برای تثنیه
مؤنثه غایبه و از برای تثنیه مذکر حاضر و از برای تثنیه مؤنث حاضره دیگر
ابواب ستگانه برین قیاس بود مانند ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا تا آخر و منع منعا
منعوا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر و شرف شرفا شرفوا تا آخر مستقبل یضرب یضربان
یضربون تا آخر و یعلم یعلمان یعلمون تا آخر و یمنع یمنعان یمنعون تا آخر و یحسب یحسبان یحسبون

تا آخر شرف یشرفان یشرفون تا آخر بدانکه ضرب فعل ماضی است از برای واحد مذکر غایب از باب
دوم از هفت قسم صحیح و متعدیست جیمر دی هو و علم فعل ماضی است از باب سیوم از
هفت قسم صحیح و متعدیست و منع فعل ماضیست از باب چهارم از هفت قسم صحیح و متعدیست و حسب
و فعل ماضی است از باب پنجم از هفت قسم صحیح و شرف فعل ماضی است از باب
ششم از هفت قسم صحیح و لازم است و ایهام جیز است حال در مستقبل فصل
فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول وی در آورند و این
حروف را زواید اربع خوانند و این حروف مفتوح الحرکة باشند الا در چهار باب افعل
و فعّل و فاعل و فعلل که درین چهار باب مضموم باشند اگر گویند که حضرت میر قدس سره
فرموده که مستقبل از مصدر مشتق است و اینجا میگویند که مستقبل را از ماضی گیرند بزیادتی
یک حرف از حروف اتین و ازین سخن مفهوم میشود که مستقبل که مستقبل از ماضی مشتق
باشد نه از مصدر پس بین الکلامین تناقض باشد گوییم بین الکلامین تناقض نیست زیرا که
حضرت میر اینجا مذهبی را که اقوا است زودی بیان فرموده و بعد از ان اشارت کرده بمذهبی
دیگر یا آنکه گوییم که مستقبل از ماضی مشتق است و ماضی از مصدر و مشتق از مشتق شی مشتق
است از ان شی اگر گویند چرا حرف استقبال درین چهار باب مضموم است و در ابواب
دیگر مفتوح جواب گوییم زیرا که اگر حرف مضارعت را مفتوح میگردانیدند یفعل میگفتند
معلوم نمیشد که مزید فیه ثلاثیست یا مجرد پس در باب افعال ضم حرف مضارعت لازم
بود تا ملتبس بمجرد نشود و چون ابواب سه گانه که ان تفعیل و مفاعله و فعلله اند مثل افعال

بودند

بودند در آنکه ماضی ایشان بر چهار حرف است و حرف مضارعت را نیز در ایشان مضموم
گردانیدند تا مطابقه واحد باشند اگر گویند چرا درین چهار باب مفتوح نکردند و در باقی افعال مضموم
گوییم زیرا که این چهار باب اندک بودند و خفیف ضمه که ثقیل بود بدیشان دادند جهة تعادل و
باقی ابواب بسیار بودند و ثقیل فتحه که خفیف بود بدیشان دادند جهة تعادل و فعل مستقبل
بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید چنانکه انصر یعنی یاری میکنم و یاری بدانکه مراد از استقبال
آنست که مترقب و منتظر باشند و چون این بعد از زمان حال میباشند مانند یعلم غدا از مستقبل
خوانند و مشهور آنست که مستقبل بفتح با است که اسم مفعول باشد اگرچه قیاس آن بود که
اسم فاعل باشد بکسر با بواسطه آنکه معنی آینده است چنانکه ماضی که اسم فاعل است از
مضی بمعنی مضوا اما جماعت که میگویند که بفتح با است این وجه گفته اند در آن که آنکس استقبال میکند
زمان را یعنی طلب آن مینماید که زمان آینده روی باو کند پس فعل مستقبل اسم مفعول باشد
و این وجه خالی از قصوری نیست و بعضی گفته اند که فعل مستقبل موضوعست از برای حال
و استقبال آن در استقبال حقیقت نیست و بعضی عکس آن گفته اند و صحیح آن است که فعل
مستقبل مشترکست میان حال و استقبال و مراد از حال اجزاییست از زمان که از اواخر ماضی
باشد و اوایل مستقبل و بعضی از ان در عقب بعضی بود بی تراخی و مهلتی و این از عرف هم
میشود و از عبارت ان معلوم نمیگردد و مستقبل را مضارع نیز میگویند بسبب آنکه مضارعت در
لغت بمعنی مشابهت آمده و از ضرع مشتق است و دو چیز که مشابه یکدیگر باشند حکم دو برادر دارند
که از یک پستان شیر خورده باشند و ایشان را مضارعان گویند و فعل مستقبل مشابه

اسم فاعل است در حرکات و سکنات مثل یضرب و ضارب که حرف اول در هر دو
صیغه مفتوح است و حرف دوم ساکن و مانند اسم است مطلقا از ان حیثیت که فعل
مضارع بحسب اصل مشترکست میان حال و استقبال و صلاحیت هر دو دارد و چون سین
یا سوف بپیوست مخصوص باستقبال گشت و هرگاه که لام بروی داخل گشت مخصوص بحال
گردد برین قیاس است اسم مطلق چنانکه رجل میتواند که زید باشد یا عمرو یا غیر ایشان هرگاه
از امعرف سازند بالف لام تعریف و گویند الرجل مخصوص میشود بیک مرد معین پس برین
فعل مستقبل را مضارع میگویند آخر فعل مضارع مرفوع میباشد لفظا یا تقدیرا لفظا مثل یضرب
و یضر تقدیرا مثل یخشی و یرمی و اعراب او گاهست که متصل شود نون تاکید ثقیله و خفیفه
و نون جمع مونث بنا شد که اگر متصل با نها شود مبنی خواهد بود و هرگاه در وی لام در آید
حال را باشد زیرا که لام ابتدا داخل فعل مضارع شود خاص میگردد بزمان حال چنانکه در قران
واقع شده لیحزننی که مراد حزنست در زمان حال یعنی اکنون غمگین میگرداند مرا فراق
یوسف و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد پس هرگاه که داخل شود بر مضارع سین
یا سوف خاص گردد باستقبال بواسطه آنکه این دو حرف خصوصیت تمام دارند باستقبال
و اینها از برای تاخر فعلند بحسب حقیقت بزمان استقبال و تاخیر در سوف بیشتر است از
تاخیر سین جهت آنکه زیادتی معنی تابع زیادتی لفظست و گاهست که سوف را
تخفیف میکنند و فا را از ان ساقط میگردانند و سو میگویند و گاهست که سو ای میگویند
بجهت قلب کردن واو بیا یا از برای تخفیف و گاهست که واو را در کلمه سوف حذف
میکنند

میکنند و فا را ساکن میگردانند برای خفت و سف میگویند اگر گویند که سین و سوف هر دو از برای
تراخی در زمان میباشد از چه بدانیم که تراخی سوف بیشتر است گوییم زیرا که در سوف کثرت حروف
است و کثرت حروف دلالت میکند بر کثرت معانی اگر گویند از کجاست که سوف کثرت حروف
دارد بلکه سین سه حرف است و سوف سه حرف جواب گوییم ما را سین و سوف لفظی مراد نیست
بلکه این سین و سوف مراد است که در ساطلب و سوف اطلب اند و در ساطلب سین را
بیک حرف مینویسند و در سوف اطلب سوف را سه حرف مینویسند فصل
الف در نفعلا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است زیرا که الف ضمیر مرفوع بارز است مر تثنیه را
و او در نفعلو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است زیرا که واو ضمیر مرفوع بارز است مر جمع مذکر را
اگر گویند چرا واو را بجمع مونث ندادند و نون را بجمع مذکر گوییم بواسطه آنکه واو اقوای است از نون
و زیاده کردن اولی است جهت از حروف مد و لین است و مذکر در مرتبه مقدم تر است بر
مونث و اقوی مناسب اوست اگر گویند چرا در نفعلوا الف نویسند جواب گوییم تا فرق باشد
میان واو عطف و واو جمع مثل جفوا و قتلوا زیدا و بعضی میگویند تا فرق باشد میان واو جمع
و واو واحد مثل لن یدعوا و لن یدعو و تا ساکن در نفعلت علامت تانیث است
و ضمیر نیست زیرا که تا از مخرج تانیث و مونث در تحلیل تانیث است اگر گویند که چرا تا را تا نیث را
در اسم متحرک گردانیدند و در فعل ساکن ساختند گوییم بواسطه فعل ثقیل است از اسم و
سکون از حرکت خفیف تر است پس خفیف را بثقیل دادند و ثقیل را بخفیف جهت تعادل
و الف در نفعلتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل

بلاکه تا را در نصرتا متحرک ساختند بواسطه آنکه التقای ساکنین نشود و الف در و علامت تثنیه است
چنانکه در مذکر مذکور شد و نون در نصرن علامت جمع مؤنث است و ضمیر فاعل نصرن در اصل
نصرتن بود تا را حذف کردند تا دو علامت تانیث جمع نشود چنانچه در مسلمات که در اصل مسلمتات
بود و تا مفتوحه در نصرتَ ضمیر واحد مذکر مخاطب و فاعل فعلست تا مخاطب را مفتوح ساختند
بواسطه خفت زیرا که فتحه رجحان دارد بر باقی و اسکان تا در نصرتَ مخاطب ممکن نیست بواسطه
اجتماع ساکنین و حذف او نیز ممکن نیست بواسطه آنکه تا علامت خطابست و علامت را
حذف نمیتوان کرد و تاء مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مؤنث است و فاعل فعلست
تا نصرتِ مکسوره است و ضمیر واحده مخاطبه مؤنث است زیرا که یا ضمیر مخاطب مؤنث واقع میشود
مانند اضربی و کسره مناسبت دارد بیا و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب و گاه
ضمیر مؤنث مخاطبه است و فاعل فعلست در میان تثنیه مخاطب و غایب فرق باین کردند
که در مخاطب میم را زاید گردانیدند ما قبل مضموم از برای آنکه میم شفوی است یعنی مخرج آن
از لب است و شریک است با واو در این مخرج چنانکه ضمه مناسبت دارد بواو و مناسب هر
حیث که در مخرج شریک واو باشند و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب است و فاعل فعلست
زیرا که میم در مخرج با واو شریکست و واو علامت جمع مذکر است و بعضی میگویند که در اصل نصرتموا
بوده واو را حذف کردند نصرتم شد و تن در نصرتن ضمیر جمع مؤنث مخاطب است و فاعل فعل
بواسطه آنکه نون علامت جمع مؤنث غایبه است و میان جمع مؤنث حاضره و غایبه
مناسبتی است در جمعیت پس نون را بجمع مؤنث حاضره دادند و در اصل نصرتن

بود میم

بود میم را در نون ادغام کردند بواسطه قرب مخرج میم از نون در نصرتن شد و ادغام در
مثل این مواضع لازم است و ادغام در لغت فرو بردنست و در اصطلاح حرف اول را
از جنس حرف دوم ساختن اگر نباشد و ساکن گردانیدن اگر نبوده باشد
و تاء مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعلست
تا در نصرتُ واحد متکلم مضمومست بواسطه رفع التباس و بواسطه آنکه ضمه در حرکات
اقوی است و متکلم در مرتبه مقدم است بر مخاطب جهت آنکه متکلم اعرفست از مخاطب
و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است خواه تثنیه خواه جمع مذکر خواه جمع مؤنث و فاعل
فعل است نون در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است و الف در و زیاده است تا ملتبس نشود
بنصرن جمع مؤنث و این نون عوض نون نحن است و بعضی میگویند بواسطه آنکه
در تحت او انا مضمر است و فاعل در نصر و نصرت گاه ظاهر باشد چون
نصر زید و نصرت هند و گاه ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت
ای هی اما در صورتی که زید نصر گویی زید مبتدا است و نصر خبر زیرا که عامل
پیش از و نگذشته که او را مرفوع کرده باشد لهذا ضمیر در و مستتر است و در نصر
زید گویی نصر فعل است و زید فاعل پس ضمیر وی ظاهر باشد و همچنین در هند نصرت
و نصرت هند که در مثال اول ضمیر مستتر است و در دوم ظاهر زیرا که
هند ضمیر نیست که فاعل وی است و تا در نصرت علامت تانیث است و حرف
استقبال و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعیت

که در یفعر بوده است و یا در یفعرون همچنان علامت غیبت
وحرف استقبال و واو جمع مذکر و فاعل فعلست نون عوض رفعیت
که در یفعر بوده است و این ضمه که هست از برای مناسبت واو است
اگر گویند چرا این ضمه که هست علامت رفع نیست که برای مناسبت است
گوییم زیرا که چون ضمیر فاعل که واو است متصل بفعل شد میان ایشان
شدة اتصال و امتزاج بحیثیتی شد که بمنزلهٔ جزء کلمه گشت پس اگر این ضمه را
علامت رفع گیریم لازم اید که اعراب در وسط کلمه باشد و این جایز نیست
زیرا که اعراب [illegible] اخر میباشد نه در وسط و تا در تفعر و تفعران علامت غیبت
و تانیث غایبه و الف در و علامت تثنیه مونث و ضمیر غایب فاعلست و نون عوض
رفعیت که در واحد بوده است و یا در یفعرن علامت غیبت و نون ضمیر جماعت
مونث است و فاعلست و تا در تفعر علامت خطابت و در وی انت مستتر است ایما
که فاعلست و تا در تفعران علامت خطابت و الف علامت تثنیه مذکر
و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعیت که در واحد بوده است و تا در تفعرون علامت
خطابت و واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفعیت که در واحد است چنانکه
گفته شد در یفعرون و تا در تفعرین علامت خطابت و یا ضمیر واحد مونث و فاعل
فعلست و نون عوض رفعیت که در واحد مذکر بوده است و تا در تفعران علامت
خطابت و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعیت که در واحد است

وتا

وتا در تفعرن علامت خطابت و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعلست و همزه
در افعر علامت متکلم واحد است و انا در وی مستتر است و ایما که فاعل فعلست و نون
در نفعر علامت متکلم است با غیر و نحن در وی مستتر است و ایما که فاعل فعلست اما فاعل
یفعر و تفعر غایب شاید که ظاهر باشد چون یفعر زید و تفعر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد
چون زید یفعر ای هو و هند تفعر ای هی بدان که بدرستی که علمای صرف همزه را علامت
متکلم گردانیدند و تا را علامت مخاطب و یا را علامت غایب و نون را علامت متکلم
با غیر زیرا که همزه از ابتدا مخارجست که حلق است و ابتداء کلام از متکلم است پس مناسب بود
که همزه را علامت متکلم گردانند و چون تا در اصل واو که بابا گردند مانند تراث و تجاه
که در اصل وراث و وجاه بود واو را با تا کردند زیرا که واو مضموم در اول کلمه ثقیل بود و واو
از انتهاء مخارج است که ان شفة است یعنی لب و انتهای کلام بمخاطب است پس مناسب
بود که تا را علامت مخاطب گردانند و یا از وسط مخارجست که ان وسط فم است
و غایب میان متکلم و مخاطب است در هنگام که خبر میدهند از وی پس مناسب
بود که یا را علامت غایب گردانند و نون را علامت متکلم با غیر گردانیده اند زیرا که
موافق نونیست که در متکلم با غیر است که ان نحن است و چرا این نیست که تا در
دو صیغهٔ غایب داخل میشود که ان غایبه و غایبتین است تا فرق باشند میان غایب
و مونث غایبه اند اما تا را بغایبه و غایبتین دادند تا التباس نشود
بغایب و غایبتین فصل چون در مستقبل حرف ناصبه

مذکر مع

درآید یعنی ان و لن و کی و اذن منصوب گردد چنانکه ان تطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب نونها که عوض رفعند بنصبی ساقط شوند چون الن یطلبا و
و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن بر حال خود ماند که ضمیر فاعل است
و چرا این نیست که حروف ناصبه ساقط میکرداشتند نون تثنیه و جمع را بواسطه انکه
جزم در افعال بجای جر است در اسما پس هم چنانکه داخل کردند نصب را بر جر در
اسما در تثنیه و جمع داخل کردند نصب را بر جزم در افعال پس نونها محذوفه
ساقط شوند در حال جزم و حروف ناصبه چهار رندان و لن و کی و اذن اما ان اصلی
و باقی فرعند بر او اگر گویند چرا ان منصوب میکردانند فعل مضارع را گوییم بواسطه انکه ان
مشابه ان است در عدد و حروف و ان اسما را منصوب میسازد پس ان که مشابه او بود
مخصوص گشت بمنصوب ساختن افعال اگر گویند چرا بر عکس نباشد که ان منصوب کردانند
فعل را و ان منصوب کردانند اسم را جواب گوییم بواسطه انکه در ان ثقلی هست و فعل
بواسطه معانی ثقیلست لهذا ان ثقیل را باسم دادند زیرا که اسم بجهت معنی خفیف است
و ان مخفف را بفعل دادند بواسطه تعادل و ان موضوعست برای انکه فعل مستقبل را
بتحویل برد مصدر مثل ان یکون که یعنی کونست و لن موضوعست برای نفی ابد با تاکید
مثل لن ینفعنا و کی موضوعست برای علیت مثل کی یخرجوا و اذن موضوعست
برای جواب و جزا مثل اذن تدخل و بعد از فا و لام کی و حتی و او و او مستقبل مفتوح کردد
بان مقدره چون فتقعد و حتی یبلغ و لیجزی و اگر حروف جازمه در مستقبل
درآید

درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن یطلب غایب و تطلب مخاطب مذکر و غایبه
مونث و اطلب و نطلب که حکایت نفس متکلم است بیفتد بجزمی و حروف جازمه پنج اند
لم و لما فرق میان لم و لما انست که لما از برای استغراق ازمنه ماضیه است از وقت انتفا تا
وقت تلفظ کردن بلما بچو گفتن تو ندم زیرا و لم ینفعه الندم یعنی پشیمان شد و سود نداد
او را پشیمانی یعنی سود نداد بعد از پشیمانی نه زمان سابق بر ان و لازم نیست استمرار
و انتفاء نفع پشیمانی تا وقت تلفظ بلم بخلاف قول تو که لما ینفعه الندم که این معنی دارد
که پشیمان شد زید و هنوز سود ندارد او را پشیمانی که فایده این نیست که شنیده است
انتفاء نفع ندم تا وقت تلفظ کردن بلما و فرق دیگر انست که حذف فعلی که مدخول لما است
جایز است گاهی که دلالت کند بران حذف قرینه کقوله تعالی و یا کلون التراث اکلا
لما و مثل شارقت المدینه و لما یعنی و لما ادخلها ادخلها که فعلست حذف کرده اند
بواسطه قرینه که آن شارقه است زیرا که شارقه بدون دخول ممکن نیست بخلاف لم
و لما و باز ان شرط بسیار در نمی آید با بمعنی که میگویند ان لما اضرب بخلاف لم که بر سر او
حرف شرط در می آید و میان فلما و لما و لما در لغت فرق نیست لیکن در معنی مختلفند
و لم چون در مستقبل درآید سه عمل کند در لفظ جزم کند و در معنی اثبات را نفی کند
و مستقبل را معنی ماضی کرداند و این را لم جحد میگویند و لام الامر بدانکه چون لام
امر در مستقبل درآید دو عمل کند یکی در لفظ و یکی در معنی در لفظ جزم کند نونها را
که عوض رفعند بیندازد و در معنی خبر را انشا کرداند و لام ربیت و دو نوع است

اول تعجب دوم لام تقریب سیوم جنس چهارم بمعنی بعد پنجم زایده ششم از برای علم
هفتم بمعنی امهال هشتم تملیک نهم تخصیص دهم تحقیق یازدهم از برای نفی دوازدهم علامت
سیزدهم از برای معرفت چهاردهم حال در مضارع پانزدهم جزا و شرط شانزدهم
قسم هفدهم عوض از مضاف الیه مثل قوله تعالی فان الجنة هی الماوی ای ماواه
برای هیجدهم از دعا نوزدهم لام امر غایب بیستم بمعنی ان بیست یکم از برای تاکید نفی بیست
دوم مجلوبه و بعضی میگویند لام بر چهارده نوعست اول هجا که در حروف جاره میباشند
و مثل لامی که بر سر سوره قرانی واقع است مثل الم و الر و مانند آن دوم لام اصلیت که بر
سر اسما و افعال میباشند که اگر لام برداری از آن کلمه معنی نماند در اسما چون لحم و لوح
و در افعال چون لقم و لعب و لهی و الهیکم التکاثر سیوم لام زایده است مثل لن فعل یعنی کذ
ان فعل کذا که سخن بی آن تمام نگردد چهارم لام مجلوبه است و آن در گفتار پنهان بود
و در معنی پیدا بود کقوله تعالی الطائفین بالله الرحمن الرحیم پنجم لام تملیک است چون
چیزی بملک کسی باز خوانی کقوله تعالی لله ملک السموات والارض ششم
لام اضافه است چنانکه چیزی بکسی اضافه کنی کقوله لله الامر من قبل و من بعد
هفتم لام قسم است و آن در فعل مستقبل بود و همیشه بنصب بود و از نونی
خالی نبود کقوله لیسجنن ثم لتسئلن هشتم تاکید است انک لقایم و کقوله
ان کدت لتردین انک لقوی مبین نهم لام امر غایب است و نشانه بکسر باشد
مگر پیش حرف عطف بود واو یا فا یا ثم ازین حروف سه گانه چون یکی بود گویند

مخیر بود

مخیر بود اگر خواهد لام را بکسر گوید و اگر خواهد بسکین کقوله تعالی فلیفرحوا و لیدخلوا المسجد الحرام
و اگر از پیش این لام ثم بود لام را بکسر خوانند دهم لام استثناست چنانکه گویی ان
قلت لحقا یعنی ما قلت الا حقا و کقوله تعالی ان کل نفس لما علیها حافظ یعنی
ما کل نفس الا علیها حافظ اگر لما بتخفیف خوانی چنین یازدهم لام کی است و بکسر بود چنانکه
گویی اتیتک لتعطینی و کقوله تعالی هذا بلاغ للناس و لینذروا به
ای کی ینذروا به دوازدهم لام ان است و آن بکسر بود چنانکه گویی ماکنت لا
فعل کذا یعنی ان افعل کذا و کقوله تعالی ماکان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی ان
یطلعکم سیزدهم لام استغاثه است و بنصب بود و از پیش او ندا بود چنانکه گویی
یا للعباد لله یا للمسلمین چهاردهم لام تعجب است و بکسر بود چنانکه گویی یا للحمار علی السطح و یا للقیامة
من یوم هایل و لا و لا النهی لای نهی در مستقبل در آید سه عمل کند و در لفظ جزم کند و در
معنی اثبات را با نهی و خبر را با اثبات گرداند و لا بر چهار نوع است لای نهی و لای نفی و لا
مشابه بلیس الا نهی حرکت آخر را در کلمه جزمی بیندازد و نونهای عوض را ساقط گرداند چون
لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا تا آخر و اما لا نفی در کلمه هیچ عمل نکند و تفاوتی در آخر کلمه نیابد مثل لا ینصر
لا ینصران لا ینصرون تا آخر و اما لا نفی جنس اسم را منصوب میگرداند و خبر را مرفوع مثل لا اله
الا الله که درین تقدیر است که لا اله موجود الا الله و اما لا مشابه بلیس اسم را مرفوع گرداند
و خبر را منصوب مثل لا رجل افضل منک و بعضی گفته اند که لا بر سه نوعست اول لا اصلیه مثل
علا السعر دوم زایده مثل لئلا یعلم ای لیعلم سیوم از برای نفی جنس مثل لا رجل فی الدار

چهارم عاطفه است مثل جاءنی زید لا عمرو پنجم از برای نفی فعل ماضی مثل قوله تعالی
فلا صدق ولا صلی ششم لاء نفی از برای مضارع مثل لا ینهکم الله هفتم از دعای برای
مثل لا ابرح الله ذیدا من مرضه هشتم از برای تاکید با واو عطف مثل ولا تستوی الحسنة
ولا السیئة ولا درین هشت موضع حرف است اسم بمعنی غیر مثل جئتک بلا زاد ای بغیر زاد
وزید لا فارس ولا شجاع وانها بقرة لا فارض ولا بکر در بین مواضع لا اسم است وان
شرط بدانکه ان شرط داخل میشود در دو جمله او میکردانند هر دو را مجزوم اولی شرط نامند و ثانیه را
جزا و گاهی مجزوم میکردانند هر دو را اگر مضارع باشند مثل ان تضرب اضرب و اگر هر دو ماضی باشند
مجزوم نمیکردانند ایشان را مثل ان احسنت احسنت و اگر شرط مضارع باشد و جزا ماضی شرط
را مجزوم میکردانند دون جزا مثل ان تضرب ضربت و اگر برعکس واقع شود در رد و دو وجه است مثل ان ضربت
اضرب وان شرط از برای استقبالست اگرچه بر ماضی داخل شود چون لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا تا آخر و لا یضرب لا یضربا لا یضربوا تا آخر وان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر
چهار ده مثال لم یضرب لم یضربا لم یضربوا حرکت آخر بجزم افتاده بواسطه لم و در لم یضربا نون
که عوض رفعست افتاده و امثال این در باقی حرف جازمه و امثال آن و نیز فعل مضارع
مجزوم میشود بواسطه دخول اسماء که بمعنی ان واقعند وان نه اند اول من مثل من
یحسن یحسن ومن از برای اولو العلم میباشند غالبا در تذکیر و تانیث و واحد و تثنیه
وجمع مساویست و موصوله میباشد مثل قوله تعالی من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها و استفهامی میباشد مثل من ابوک و موصوف میباشد مثل

من عنی
تغیر دل
رب من انلنی بکرمنی اوله جملها آیات در یک بیت منظوم آمده است بنوای خواجه نظام الملک
مولانا حسن دوم ما و جملها آیات درین بیت منظومست بیت شرط و تغیر و تعجب
مدت و نفی خبر مصدر و جحد و صله تفخیم و استفهام و من ما شرطیه مثل ما تفعلوا من خیر
واحد صح
یعلمه الله و مثل ما تصنع اصنع و تغیر مثل انما الله اله واحد و تعجب مثل ما اصبرهم علی النار
ما احسن زیدا و مدت مثل ما دامت السموات والارض نفی مثل ما هذا بشرا و خبر
رحمة من الله صح
مثل ما انزل الله و مصدر مثل ما تهین لهم الحق و جحد مثل ما فعلوه الا قلیل و صله فبما
وتفخیم القارعة ما القارعة و استفهام مثل وما تلک بیمینک یا موسی
ومن مثل والسماء و ما بناها و اما ما تا مه تیر میباشد مثل نعما هی واما ما در قرآن
بیست معنی آمده اول بمعنی لا نفی کقوله تعالی قل ما اسئلکم علیه من اجر یعنی لا اسئلکم
دوم ما بمعنی لیس کقوله تعالی ما لهم من الله من عاصم یعنی لیس لهم سیوم
بمعنی الذی کقوله تعالی وما خلق الذکر والانثی یعنی الذی خلق و کقوله تعالی
والسماء و ما بناها ای الذی چهارم ما بمعنی ای شیء کقوله تعالی تعجب
فما اصبرهم علی النار یعنی ای شیء اصبرهم و بعضی میکویند که ما درینجا بمعنی
پنجم ما بمعنی کما کقوله تعالی ما دامت السموات والارض یعنی کما دامت السموات
ششم ما بمعنی حین کقوله تعالی فلما ذهبوا به یعنی حین ذهبوا به هفتم ما صله
کقوله تعالی مثلا ما بعوضة فبما رحمة من الله ای فبرحمة هشتم ما استفهام
کقوله وما ادراک سیوم ای مثل ایا تضرب ضربک وایا ما تدعوا واو از برای

اولوا العلم میباشد و استفهامیه میباشد مثل ای الرجلین اخوک و قوله تعالی ایکم یاتینی بعرشها
و موصوله میباشد مثل ایهم فی الدار و کقوله تعالی ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا
و موصوفه باشد مثل یا ایها الرجل و صفه میباشد مثل مررت برجل ای رجل ای کامل فی الرجولیة
چهارم این است مثل این تعبد اعبد و او ظرف مکانست بمعنی استفهام باشد این
زید و گاهست که ماء ظرفیه لاحق او میشود بواسطه زیادتی در معنی مثل اینما تکن اکن و
لقوله تعالی اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا پنجم متی مثل متی تقتل اقتل و او ظرف زمانست
و بمعنی استفهام باشد مثل متی القتال ششم انی مثل انی تقعد اقعد و او نیز از ظرف
مکانست و از برای استفهام میباشد مثل انی زید و بمعنی کیف باشد کقوله تعالی فاتوا
حرثکم انی شئتم ای کیف شئتم هفتم مهما مثل مهما تسجد اسجد و در وی چهار وجه است اول
آنکه حرف واحد است براسه دوم آنکه اسم است براسه سیم آنکه ما ما است که ما اولی
شرطیه است و مای ثانیه زایده پس بدل کردند الف اولی را بها چهارم آنکه مه اصل او مه
بوده و ما در او زایده است هشتم حیثما مثل حیثما تنزل انزل و حیث از ظرف
مکانست و ما در او کافه است نهم اذما مثل اذما تنظر انظر و اذ از ظرف زمانست
و ما کافه است و لام امر در شش صیغه غایب داخل شود چنانکه لیضرب لیضربا
لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز
داخل شود چون لاضرب لنضرب بدانکه امر غایب معربست مجزوم الآخر اگر گویند چرا
امر غایب معرب و مبنی نیست جواب گوییم بواسطه آنکه مشابه اسم است

ولام امر

ولام امر مکسور است بواسطه آنکه آنرا تشبیه نموده اند بلام جاره و وجه مشابهه آنست که جزم
در فعل بمنزله جر است در اسم و پیش بعضی لام امر مفتوحست و اما آنکه لام امر داخل
دو صیغه متکلم میشود بسبب آنست که در احادیث و قران مجید وقوع یافته که لام امر داخل
متکلم واحد و متکلم مع الغیر شده اما حدیث چنانکه قوموا فلاصل لکم و اما قران چنانکه
ولنحمل خطایاکم و گاهست که لام امر را حذف میکنند و فعل مضارع مجزوم میماند چنانکه
عرب گویند قل له یفعل و آن چنین بوده که قل له لیفعل و بعضی گفته اند آیه قل یا عبادی الذین
امنوا یقیموا الصلوة از این قبیل است یعنی یقیموا در اصل لیقیموا بوده و نون یقیمون بسبب
لام افتاده بعد از حذف لام امر یقیموا مجزوم بحال خود مانده فصل امر
حاضر را از فعل مستقبل مخاطب گیرند چنانکه امر حاضر فعلیست که احکام مجزوم بر وی جاری
بود بی جازمه و او را از شش صیغه مخاطب گیرند و او مبنیست و موقوف الآخر نزد
بصریان بر لفظ مضارع جاریست و مبنی بودن بسبب آنست که اصل در فعل
آنست که مبنی باشد و آنکه فعل مضارع معربست بواسطه مشابهه اسم است و چون
امر حاضر با اسم هیچ نوع مشابهتی ندارد از آن بنا مختص گردانیده اند و این امر را امر
بصیغه نیز میگویند بجهت آنکه حصول آن بصیغه خاص است نه بلام امر و نزد کوفیان
معرب و مجزوم است بلام مضمره و دلیل ایشان قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فلتفرحوا اگر گویند چرا از ماضی نگیرند گوییم زیرا که معنی ماضی گذشته است و چیزی که گذشته
باشد بر آن امر نکنند و از آن امر بنا نتوان نهاد و طریقه آنست که حرف مستقبل که

تا ست از اول وی بیندازند ما بعد حرف استقبال اگر متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد
بهمان امر بنا کنند و حرکت و نون عوض که در آخر مستقبل است بوقفی افتاده شود پس در
باب تفعیل امر مخاطب برین قیاس بود تصرف تصرفا تصرفوا تصرفی تصرفا تصرفن حرف را از
تصرف گرفته اند تا که حرف مضارع است از وی اول انداختند ما بعد حرف مضارع که صاد است
متحرک بود احتیاج بهمزه وصل نشد بهمان حرکت اکتفا کردند آخر بوقفی بیفتاد حرف شد
و تصرفا را از تصرفان گرفته اند بعد از حذف تا و نون عوض تصرفا شد تصرفوا را از تصرفون گرفته اند
بعد از حذف حرف مضارعت و نون عوض تصرفوا شد تصرفی را از تصرفین گرفته اند بعد از
سلب تا و نون عوض تصرفی شد تصرفا را از تصرفان گرفته اند بعد از حذف تا و نون عوض تصرفا
شد تصرفن از تتصرفن گرفته اند تا که حرف مضارعت بود از اول او انداختند تصرفن شد
و چون نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است بر حال خود باقی ماند و برین قیاس
در باب مفاعلة گویی ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن ضارب
امر است از تضارب تا که حرف مضارعت بود انداختند و ما بعد حرف مضارعت
متحرک بود احتیاج بهمزه وصل نشد بهمان حرکت اکتفا کردند و حرکت آخر را بوقفی انداختند
ضارب شد و همچنین است تا آخر در باب فعلل گویی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی
دحرجا دحرجن و اعلال این بطریقت که مذکور شد و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزه وصل پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند
و حرکت آخر و نون عوض بوقفی بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن

هر گاه که

هر گاه که ما بعد حرف مضارعت مضموم باشد همزه مضمومه در اول او در آورند بواسطه مناسبت
حرکت عین الفعل و نیز از جهت آنکه اگر همزه را مکسور گردانند هر آینه ثقیل خواهد بود و از کسره
بضمه رفتن و اگر همزه را مفتوح گردانند مشتبه میشود بفعل مضارع در حالتی که از برای
متکلم واحد بود دیگر انصر را از تنصر گرفته اند تا که حرف مضارعت بود از اول وی انداختند
ما بعد حرف مضارع ساکن بود و ما بعد ساکن مضموم بود احتیاج شد بهمزه وصل زیرا که
ابتدا بساکن محالست همزه مضمومه در اول وی در آوردند و حرکت آخر را بوقفی انداختند
انصر شد و همچنین الی آخره و اگر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور گردانند و آخر را
موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اضرب اضربا اضربوا اضربی
اضربا اضربن بدان تخصیص زیادتی همزه بباقی حروف آنست که همزه از باقی حروف
اقوی است و ابتدا نمودن باقوای اولی است از غیر آن و اما مکسور گردانیدن همزه بواسطه
آنست که نزد جمهور همزه را بساکن زیاده میسازند و چون احتیاج میشود بحرکت
دادن آن مکسور میسازند و از بواسطه آنکه قاعده آنست که هر گاه ساکن را حرکت دهند
مکسور گردانند چنانکه مذهب خلیل است و بیشتر ذکر شد و سیبویه بر آنست که همزه را
در اول صیغه امر زائده بکسر میسازند بواسطه آنکه کسره اعدل حرکاتست در خفت و ثقل و این
همزه را بسبب آن همزه وصل میگویند که نزد تعذر ابتدا بساکن بآن متوصل میشوند
و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت چون فاطلب
ثم اطلب زیرا که در همزه وصل جایز داشته اند که متصل بما قبل سازند و در تلفظ بیندازند

با حرکت صح

بخلاف همزهٔ قطع مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز
نکند و مفعول به نخواهد چون ذهب زیدٌ و قعد عمروٌ و متعدی آنست که از فاعل درگذرد
و به مفعول به برسد چون ضرب زیدٌ عمروًا و لازم را به همزهٔ افعال و تضعیف عین و با
متعدی سازند چون اذهبت زیدا و فرّحته و ذهبت به بدانکه تعدیه در لغت تجاوز
گردانش و در اصطلاح فعل متعدی را فعلی گویند که از فاعل تجاوز کند و بمفعول به برسد
و چون فعل لازم را متعدی سازند می باید که معنی صیر را در آن اعتبار کنند و آنچه فاعل
ثلاثی مجرد لازم باشد مفعول فعل ثلاثی مزید فیه متعدی سازند و از برای این فعل
متعدی فاعل تعیین کنند مثلا فرح زید را چون متعدی سازند افرحت زیدا گردد
زید که فاعل فرح بود الحال مفعول افرحت میگردد و فاعل افرحت ضمیر متکلم میشود اگر
گویند که مصا که فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کند و بمفعول به برسد و حال آنکه لازم — متعدی صح
می آید که مثل ما ضربت زیدا ازین تعریف بیرون رود بواسطهٔ آنکه فعل لغوی از فاعل تجاوز
نکرده است و بمفعول به نرسیده و معنی ما ضربت زیدا اینست که تو زیدرا نزدی جواب
که پیش از دخول حرف ضربت زیدا بوده و درین صیغه فعل لغوی از فاعل در — حرف نفی صح
گذشته و بمفعول به رسیده و بعد از دخول حرف نفی این فعل متعدی منفی
گشت و معنی تعدیه در ضمن آن وقوع یافته یا آنکه گوییم فعل متعدی درین مثال
اگرچه از فاعل درنگذشته و بمفعول به نرسیده اما بهمین صیغه در فعل غیر منفی از فاعل
تجاوز میکند و بمفعول به میرسد بمجرد همینکه فعل در بعضی احوال از فاعل تجاوز کند

و بمفعول به

و بمفعول به برسد کافی است در تعدیه فعل یا آنکه گوییم ضربت زیدا که در ما ضربت زیدا است
بحسب اصل از فاعل تجاوز کرده است و بمفعول به رسیده لیکن بودن او در لباس نفی
عارضیست و چیزی که عارض شود اصل را بر طرف نمیسازد و این هر سه جواب قریب یکدگر اند
و فعل متعدی را نیز واقع میگویند از برای آنکه بر مفعول به واقع میشود و مجاوزه نیز میگویند
بواسطهٔ آنکه از فاعل تجاوز میکند و بمفعول به میرسد و متعدی بر سه قسم است متعدی
بمفعول به و متعدی بدو مفعول و متعدی به سه مفعول مثال اول ضربت زیدا
مثال دوم کسوت زیدا جبة و علمت زیدا فاضلا و مثال سیوم اعلمت زیدا
عمروا فاضلا و غیر متعدی یکیست که او را لازم میگویند و او مخصوصست بفاعل فعل ذهب زید
و مکث زید و فرح زید و مانند اینها و از برای تعدیه سه سببست اول همزه دوم تضعیف
سیوم حرف جر و گاه باشد که متعدی را بطریق لازم استعمال کنند چون هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون معنی آیه اینست که آیا برابر باشند کسانی
که میدانند با کسانی که نمیدانند و زیاده کردن الف و تا و الف و نون متعدی را نیز لازم
سازند چون بعثته فانبعث یعنی برانگیختم او را پس برانگیخته شد و منعته فامتنع
یعنی منع نمودم او را پس منع نموده شد و چنانچه لازم را بهمزه و تضعیف عین و با
متعدی گردانند چون نزل یعنی فرود آمد و انزل یعنی فرود فرستاد و نزّل یعنی
فرود آورد و نزل به یعنی فرود آمد با او و بالف مفاعله و سین استفعال نیز لازم
را متعدی توان ساخت چون شعر یعنی شعر گفت و شاعرته یعنی شاعر گردانیدم

اورا وشهد یعنی گواهی داد او واستشهدته یعنی گواه کردم اورا فصل

چون فعل را از برای مفعول بنا کنند بدانکه فعل را از برای مفعول بنا میکنند بواسطه چند فایده اول عالم بودن مخاطب مثل بعث ما فی القبور دوم برای تعظیم فاعل مثل قطع اللص سیوم برای تعظیم مفعول مثل شتم الامیر وفعل مبنی را از برای مفعول آنست که مستغنی باشند از فاعل او ومفعول قایم مقام فاعل باشند واین را مفعول مالم یسم فاعله نامند ودر ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را ضم کنند وعین الفعل را کسر چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا تا آخر وضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر وعُلِمَ عُلِما عُلِموا تا آخر ومُنِعَ مُنِعا مُنِعوا تا آخر وحُسِبَ حُسِبا حُسِبوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر اگر گویند چرا حرف اول را در [illegible] مجهول مضموم ساختند وماقبل آخر را مکسور جواب گوییم بواسطه آنکه در فعل مجهول لازم است از تغییری که آن را از فعل مبنی از برای فاعل ممتاز گرداند مثل نَصَرَ بفتح فاو ماقبل حرف آخر پس تغییر کردند آن را به نُصِرَ بضم اول وکسر عین الفعل جهت آنکه بوزن بنای اسم مشابهت نداشته باشد بسبب آنکه اسم بر وزن فُعِلَ بنا نیامده است الا آنکه مثالی که آن شاذ است مثل دُئِل اگر گویند چرا در فعل مجهول حرف اول را مکسور نکردند وماقبل حرف آخر را مضموم واین وزن نیز در اسم یافت نمیشود الا آنکه مثال شاذ مثل حبک جواب گوییم بسبب آنکه از ضمه بکسره رفتن اولیست از عکس از جهت آنکه از ضمه بکسره رفتن طلب خفت است بعد از ثقل واین صحیح است بخلاف نقل از کسره بضمه رفتن زیرا که از کسره بضمه رفتن طلب ثقل است بعد از خفت واین مقبول نیست ودر باب افعال

همزه را مضموم

همزه را مضموم وعین را مکسور گردانند چون اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا تا آخر امثله ودر باب تفعیل فا را مضموم گردانند وعین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخره بدانکه در باب غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه حمل بر ثلاثی مجرد کردند در ضم حرف اول وکسر ماقبل آخر جهت آنکه اصل افعال ثلاثی مجرد است وآنچه بعضی گفته اند که ضم حرف اول در فعل مجهول عوض است از مرفوع محذوف این کلام مقبول نیست بواسطه آنکه مفعول مرفوع عوض است از فاعل محذوف واین کافیست لازم نیست که ضمه اول نیز عوض از آن باشد اگر گویند بعضی از صیغهای مبنی از برای مفعول در کلام عرب واقع شده که نه مطابق قاعده مذکوره است مثل عُصْر بسکون صاد خلاف اصل است واصل آن عُصِرَ بوده بکسر ماقبل آخر کسره را بسکون بدل کردند جهت خفت ورِدَّت الینا بکسر حرف اول نزد بعضی از قاریان جواب گوییم که عُصْر بسکون ثابت است ورِدَّت بکسر را نزد قاریان سبعه معتبر نیست واز قراات شاذه است اگر گویند مبنی از برای مفعول آن فعل را بجای فاعل گذاشته باشند وحال آنکه بعضی افعال در کلام فصحا واقع شده که هرگز آنها را بر غیر مفعول بنا نمیشود پس وقوع مفعول بجای فاعل درین فعلها صورت ندارد مانند قُتِلَ وجُنَّ وسُلَّ جواب گوییم که عدم ذکر فاعل این افعال بسبب آنست که در اکثر فاعل این فعلهای خدای تعالی است واین بواسطه ظهور احتیاج بذکر ندارد پس گویا که مذکور است واهم حکم در باب مفاعله گویی لیکن چون فا مضموم گردد الف منقلب شود بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا

از واو مفعول مضموم مرتبه ای الف مرتبه

ضوربوا تا آخر اگر گویند چرا ضارب را ضورب گویند در مجهول گوییم بواسطه آنکه چون
حرف اول از امضموم گردانند الف منقلب بواو شد جهت مناسبت ضمه ماقبل
و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّد تُعُهِّدا تُعُهِّدوا و
الف تفاعل منقلب واو گردد چون تُعُوهِد تُعُوهِدا تُعُوهِدوا اگر در مجهول ماضی باب
تفعّل دو ضمه ندهند هرآینه مشتبه شود بمعلوم مستقبل مخاطبه باب تفعیل
و اگر در مجهول ماضی باب تفاعل دو ضمه ندهند هرآینه مشتبه شود بمعلوم مستقبل
مخاطب باب مفاعله و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین
مکسور چون اُکتُتِب اُکتُتِبا اُکتُتِبوا که اگر در مجهول ماضی باب افتعال دو ضمه ندهند
هرآینه مشتبه شود بامر خود و در باب انفعال همزه و فا مضموم باشند
و عین مکسور چون اُنصُرِف اُنصُرِفا اُنصُرِفوا اگر در مجهول ماضی این باب دو ضمه ندهند
ایضا مشتبه شود بامر خود و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند چون
اُحمُرّ اُحمُرّا اُحمُرّوا بواسطه آنکه اول متحرک درین باب میم است نه همزه جهت آنکه
حرکت همزه اعتبار ندارد اگر گویند هرگاه حرکت همزه اعتبار نداشته باشد چرا
از امضموم میگردانند و حرکت اصلیه خود نمیگذارند گوییم چون در اکثر حالات حرف
اول فعل مجهول مضموم اعتبار کرده اند اگر همزه را بکسره خود باقی گذارند تصور آن میشود
که این صیغه مبنی از برای فاعل است و حرف میم بواسطه عارضی مضموم شده
و برین قیاس است استفعل و هر صیغه که در اول آن همزه وصل باشد

و در باب

[illegible]

و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون استُخرِج استُخرِجا
استُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند چون اُحمُورّ اُحمُورّا
اُحمُورّوا اُحمُورِرتُ اُحمُورِرتا اُحمُورِرنَ تا آخر و در باب فعلل فا مضموم شود و لام
اول مکسور چون دُحرِج دُحرِجا دُحرِجوا و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور
چون تُدُحرِج تُدُحرِجا تُدُحرِجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام
اول مکسور چون اُحرُنجِم اُحرُنجِما اُحرُنجِموا و در باب افعلّال همزه و عین مضموم
شوند و لام اول ساکن مکسور چون اُقشُعِرّ اُقشُعِرّا اُقشُعِرّوا بدانکه بعضی بر آنند که مبنی از
برای مفعول از فعل لازم وقوع نیابد بسبب آنکه فعل لازم از فاعل تجاوز نمیکند و مفعول را
نمیرسد پس مفعول بجای فاعل در فعل لازم نباشد

فصل

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم
نباشد و عین الفعل را فتح اگر مفتوح نباشد چون یُنصَرُ و یُکرَمُ و یُضارَبُ و یُکتَسَبُ کنند
یُتَعَرَّفُ و یُتَضارَبُ و یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ و یُحمارّ و در رباعی لام اول را مفتوح
بجای عین چون یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ بدانکه مصدر بعد از فعل ماضی
فعل مضارع آورد زیرا که امر حاضر از فعل مستقبل مخاطب ماخوذ است و مجهول در
مستقبل از ثلاثی مجرد و مزید فیه بضم اول است و فتح ماقبل آخر الا در هفت
باب بضم اول است و کسر ماقبل آخر و این تُفُعِّل و تُفُوعِل و افتُعِل و انفُعِل و
افعُوِّل و استُفعِل و افعُوعِل و بضم فا است در اولین تا ملتبس نشود

بمضارع فعل و فاعل و بضم باقی در صیغه باقیه تا ملتبس بامر نشوند در وقف یعنی هر
گاه که گویی افتعل در وقف بوصل همزه و افتعل در امر لازم می آید پس مضموم است
فا بواسطه ازاله او

فصل امر حاضر در فعل مجهول

بطریق امر غایب
باشد پس گویی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن برین قیاس بود مجموع
ثلاثی مجرد و مزید فیه زیرا که میان امر غایب و امر حاضر در فعل مجهول مناسبتی بود
در عدم خطاب بفاعل

فصل نون تاکید ثقیله در امر حاضر

چون
اطلبنّ اطلبانِّ اطلبُنّ اطلبِنّ اطلبانِّ اطلبنانِّ و در مجهول چون لتطلبنّ
لتطلبانِّ لتطلبُنّ لتطلبِنّ لتطلبانِّ لتطلبنانِّ و در امر غایب معلوم چون
لیضربنّ لیضربانِّ لیضربُنّ لتضربنّ لتضربانِّ لیضربنانِّ و بر همین قیاس در معلوم
و مجهول گویی لا یضربنّ لا یضربانِّ لا یضربُنّ لا تضربنّ لا تضربانِّ لا یضربنانِّ و واو در
جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت میکند بران و یا در مخاطب مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بران و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله باشد میان نون ضمیر و نون تاکید
ثقیله و هر جا که ثقیله در آید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث
چون اطلبنّ و لا تطلبنّ و اطلبنّ و لا تطلبنّ و اطلبنّ و لا تطلبنّ بدانکه لاحق
میشود فعل را در حالتی که ماضی و حال نباشد نون تاکید ثقیله و خفیفه زیرا که نون تاکید
مستدعی طلبست و طالب بحسب عادت طلب نمیکند الا چیزی که اراده حصول
آن نماید و این موجب تاکید میشود در کلام و طلب نیست الا در مستقبلی که هنوز

حاصل نشد

حاصل نشده باشد و بعضی میگویند بواسطه آن نون تاکید لاحق فعل ماضی نمیشود که آنچه
در زمان ماضی شده تاکید ندارد و اما آنچه در زمان حال واقع است اگر چه احتمال تاکید
دارد و با آنکه خبر دهد متکلم که آنچه در زمان حال حاصل است متصف بمبالغه لیکن چون حال
امریست حاصل و ممکن است که مخاطب در اغلب اوقات بر ضعف و قوت آن اطلاع
یابد خاص شد نون تاکید ثقیله و خفیفه بمعنی موجود یعنی فعل مستقبل و نه آن است
که نون تاکید ثقیله و خفیفه لاحق فعل مستقبل با حرف میشوند مثل سیضربن و سوف یضربن
بلکه داخل میشوند بران صیغه که دران معنی طلب فعلست و آن شش موضع است اول
امر چون اضربن دوم نهی مثل لا تضربن سیم استفهام مثل هل تضربن چهارم تمنی
لیتک تضربن پنجم عرض مثل الا تضربن ششم قسم مثل والله لاضربن هفتم نفی از روی
قلت مشابهت بنهی مثل لا یضربن و نهی مثل امر است در جمیع وجوه مگر آنکه او معرب
باجماع و نون خفیفه ساکن است و نون ثقیله مفتوح است الا در فعلی که خاص است آن
فعل بنون ثقیله که آن صیغه تثنیه و جمع است چون اذهبان و اذهبنان که درین دو صیغه
نون تاکید ثقیله مکسور است بلکه نون تثنیه بواسطه آنکه نون تاکید بعد از الف واقع است
چنانکه نون تثنیه و ترد یونس که یکی از علمای این فن است آنست که نون تاکید خفیفه
لاحق صیغه تثنیه و جمع مؤنث میشود و نزد کوفیان نون تاکید خفیفه داخل میشود
در تثنیه و جمع مؤنث با کسره و مفتوح بودن نون تاکید ثقیله بواسطه خفتست اگر
گویند چرا واو را در لیضربن حذف کردند گوییم اکتفا بضمه کردند که مناسبست او

واما الف تثنیه را ازان جهة حذف نکردند که ملتبس بواحد نشود اگر گویند چرا داخل کردانیدن الف
فاصله در لیفربان گوییم بواسطه فرار از اجتماع نونات و حکم خفیفه حکم ثقیله است الا آنکه داخل نمیشود
بعد از الفین بواسطه اجتماع ساکنین در غیر حده اگر گویند که در لا یفربان نون تاکید ثقیله بعد از التقای
ساکنین واقع است جواب گوییم که التقای ساکنین علی غیر حده جایز نیست اینجا التقای
ساکنین علی حده است و این جایز است و التقای ساکنین علی حده آنست که حرف
اول از دو ساکن حرف مد باشد یعنی واو و الف و یا و آن ساکن دیگر را ادغام کرده باشند
در حرفی دیگر مثل دابه که الف و با هر دو ساکنند و الف حرف مد است و با مدغم و این قسم
بجهة آن جایز است که تکلم بآن نمودن دشوار نیست اگر گویند چرا آخر فعل بنون تاکید
در صیغه واحد مذکر غایب و واحده مؤنث غایبه مفتوح است گوییم بواسطه آنکه فتحه
اصل است باعتبار آنکه در میان حرکات ازان خفیفتر نیست و تا عوضی نباشد از فتحه و ضمه
و کسره عدول نمیتوان کرد و بعضی گفته اند اختیار فتح آنست که اگر آخر فعل را مفتوح نکنید حال
خالی ازان نیست که مضموم خواهد ساخت یا مکسور یا ساکن اگر مضموم سازند هر آینه واحد
مشتبه بجمع خواهد شد و اگر مکسور کردانند واحد مؤنث غایبه ملتبس خواهد گشت بواحد
مؤنث مخاطبه و از برای موافقت واحد مذکر غایبه را نیز مفتوح ساختند و اگر چه
التباس دران نبود که ساکن کردانند التقای ساکنین میشود در غیر حده بواسطه
آنکه اگر چه از دو ساکن مدغم است اما اول حرف مد نیست و مضموم میکنند آخر فعل مؤکد را
گاهی که از برای جمع مذکر باشد بسبب آنکه ضمه قایم مقام واو محذوفست و مکسور میکنند

آخر فعل

آخر فعل مؤکد را از برای واحد مؤنث مخاطبه جهة آنکه کسره دلالت میکند بر یای محذوفه

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان
طالبون طالبة طالبتان طالبات طلبة طلاب و طلب و طوالب آید و اکثر از علمای
صرف برانند که اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید چون طالب از برای واحد مذکر
و طالبان از برای تثنیه مذکر در حالت رفع و طالبین در حالت نصب و جر و این بواسطه
آنست که اعراب اسم فاعل و اسم مفعول بحروفست و حروفی که باو اعراب واقع میشود
سه است واو و الف و یا و طلبة جمع مکسر مخصوص بمذکر و هم چنین طلاب و طلب و
طالبة از برای واحده مؤنث طالبتان از برای تثنیه مؤنث و طالبات از برای جمع سالم
مؤنث و در اصل طالبتات بوده تا اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء دوم دلالت میکرد
بر تانیث و جمعیت پس بدلالت کردن تاء دوم بر تانیث و جمعیت مستغنی شدند
از اول و حذف کردند تا اجتماع التی تانیث نشود در کلمه واحده طوالب جمع مکسر مخصوص
بمؤنث و اسم فاعل اسمیست مشتق از برای کسی که قایم است باو فعل ثابتی و حادث
گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون ظرف و هو ظریف و بر وزن فعل
آید چون حسن و هو حسن و بر وزن فعال آید و فعل و فعل و فعول و فعال
چون خشن و صعب و ذلول و شجاع و هر چه برین وزنها آمده است او را صفت مشبهه
خوانند بدانکه صفت مشبهه اسمیست از فعل لازم برای کسی که قایمست باو فعل
ثابتی و صفت مشبهه را چهارده صیغه بود فعل چون صعب و فعل چون صلب و

وفِعَلٌ چون صِغَرٌ وفَعَلٌ چون حَسَنٌ وفَعِلٌ چون خَشِنٌ وفَعُلٌ چون نَدُسٌ وفُعُلٌ
چون جُنُبٌ وفُعَالٌ چون شُجَاعٌ وفَعَالٌ چون جَبَانٌ وفَعِيلٌ چون كَرِيمٌ وفعيلٌ
كاهست كه بمعنی فاعل می آید همچو رحيمٌ بمعنی راحم وكاهست كه بمعنی مفعول می آید
همچو قتيلٌ بمعنی مقتول وفعول چون وقور وافعل چون احمر وفَعْلٌ چون ضَيْقٌ وفعلان
چون عطشان وهر یک را صفت مثال بود چون حَسَنٌ یعنی یکمرد نیکو از برای مفرد
مذکر خواه غایب وخواه حاضر وخواه متکلم الف در وعلامت تثنیه است ونون عوض
رفع است حسنةٌ یعنی یکزن نیکو برای واحده مؤنث خواه غایب وخواه حاضر وخواه
متکلم وتاء متحرک در وعلامت تانیث است حسنتان یعنی دو زن نیکو از برای
تثنیه مؤنث خواه غایب وخواه حاضر وخواه متکلم وتا در وعلامت تانیث است
والف علامت تثنیه ونون عوض رفعست حسناتٌ یعنی کروه زنان نیکو از برای
جمع مؤنث الف وتا در وعلامت جمع مؤنث است خواه غایب وخواه حاضر وخواه
متکلم وحسین تصغیر حسن یعنی یکمرد خوبک شجاعٌ یعنی یکمرد دلیر شجاعان دو مرد دلیر
شجاعون یعنی کروه مردان دلیر شجاعةٌ یعنی یکزن دلیر شجاعتان یعنی دو زن دلیر شجاعات
یعنی کروه زنان دلیر وشجیعٌ تصغیر شجاعٌ یعنی یکمرد دلیرک احمرُ یعنی یکمرد سرخ احمران
دو مرد سرخ احمرون کروه مردان سرخ حمرا یعنی یکزن سرخ حمریان دو زن سرخ حمریاتٌ
یعنی کروه زنان سرخ اُحیمر تصغیر احمر وحمیرا تصغیر حمرا عطشان یکمرد تشنه عطشانان
دو مرد تشنه عطشانون کروه مردان تشنه عطشانه یکزن تشنه عطشانتان

دوزن

دوزن تشنه عطشانات کروه زنان تشنه عطیشان تصغیر عطشان یعنی
یکمرد تشنه اک وصفت مشبه بقیاس اسم فاعل بود در تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث
ازین جهت او را صفت مشبه خوانند وصفت مشبه اکثر از فعل مفتوح العین حریص وضیق
وذلول آید واز مکسور العین بطر واعمی ولاغب وسمین وغیور وحی وصفر وحر واز مضموم
العین سحیق وصعب وملح وحسن وجنب وخشن وجبان وشجاع واحمق و
عاقر واما از مطلق الوان وعیوب بر وزن افعل آید ومثل ظمان از همه ابواب آمده
ودر مؤنث صیغه فعلی والحاق تا شایع است الا در فعیل وفعول چون بمعنی مفعول
یا فاعل باشد مثل رجل جریح وصبور وامراة جریح وصبور واز ین قبیل است ابیض سفید و
اسود سیاه احمر ده خضر سبز ازرق کبود وکربه چشم اکمه نابینا مادر زاد برص پیس اعمی
عمی ج ابکم کنک بکم ج ابتر دم بریده وبی فرزند اصم کر صم ج اعرج لنک اعجف لاغر عجاف
ج اغلف ختنه نا کرده وانچه در غلاف باشد غلف ج اسیر بندی اسری واسرا واسارى
ج ایم بیوه ومرد بی زن ایامی ج احوی سیاه از غایت سبزی اغلب ستبر کردن لعین
استوار ربیع نو آورده جحیم آتش افروخته حرور باد کرم حسیر کند وباز مانده حبیب ... نده
وشمار کننده حصور انکه رغبت بزنان نکند حصیر ج حافد خدمتکار و نبیره وباز احفاد
وحفده ج حکیم میانجی حکیم درست کار ودرست کفتار حلیله زن حلایل ج حنیف
برکشته از ملتهای باطل حنفاج حنید بریان کرده حمیم خویش وزن وآب کرم خبیر آکاه

خلیل دوست اخلاج خلیط شریک خلطاج خلیفه جانشین خلفاج دعی پسر خوانده
ادعیاج جمع دف آنچه بان گرم شوند از لباس و خیمه و ساطر خیق شراب خالص
رسول پیغمبر رسیل ج رفیق یار و همراه رفقاج رقیم تخته که احوال اصحاب کهف بران
مرقوم بود ستید مهتر سری جوی خورد سکران مست سکاری ج شهید کشته شده
در راه خدای تعالی و گواه و حاضر شهداج صبی کودک صبیان ج صعود عقبه دشوار صلد سنگ
سخت و درخشنده صب باران سیاپی صمد بناه نیاز مندان ضنین بخیل ظهیر پشت
ظلیل سایه ناک عتید حاضر عریض پهن عروب زن شوهر دوست عرب و عرب
ج عقیم نا زاینده عادیات اسپهای دونده فخور نازنده فقیر درویش فقراج قرین همر
قوام راست و برابر قاعد زنی که نشسته از حیض و زادن قواعدج فتور بخیل قدوس
پاکیزه قیوم پاینده کنود ناسپاس لطیف زفق کننده و دور بین و لطافت دار نذیر بیم
کننده نجی همراز نسیکه قربانی مناسکج نصوح توبه درست نطیحه چارپای که بزخم شاخ
مرده بود و بیل ناگوارنده و سخت عظیم وزیرع وکیل کاردان و نگهبان ولی یار و دوست
و حاکم و همسایه و خویش ولیجه دوست خالص هشیم گیاه ریزه خشک یعظیم ریهم
نشسته کم ولطیف و باریک یتیم طفل بی پدر یتامی ج **فصل**
بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ ضرّابٌ و امراةٌ ضرّابٌ مذکر
و مؤنث دروی یکسان است و هم چنین فعولٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ

وامراةٌ

وامراةٌ طلوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامة و فروقة
و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه را بود و مؤنث و مذکر درو یکسان بود چون رجلٌ
مفضالٌ و امراةٌ مفضالٌ و رجلٌ منطیقٌ و امراةٌ منطیقٌ و رجلٌ شریرٌ و امراةٌ شریرٌ
و فعّالٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طوّالٌ و امراةٌ طوّالٌ بدانکه صیغه مبالغه اسم است
که دلالت بر غلبه و کثرت وصفیه کند و فرق میان جمع و مبالغه آن بود که در مبالغه فعل بسیار
بود اگر فاعل اندک بود و در جمع فاعل بسیار بود و از او و زان اوست اوّاه و صدّیق و مدرار
و منطیق و طوّال و نیز علّام و حذر و ضروب و همزه آید و در صیغه مبالغه مذکر و مؤنث
یکسان ندالا در فعّال که تا در وجهت زیادتی مبالغه افزایند چون نسّابة اگر گویند
چونست که خدا را علّام گویند و علّامه پس نشاید که علم علما بر این تقدیر بر علم خدا
بیشتر بحث ما درین صورتین برای تزاید علوم است و تزاید علوم در جای رود که نقصان
بوده باشد و علم خدا چون نقصان نیست پس احتیاج تای تزاید نباشد و نیز کراهت
شمردند که تا را که مثبته تا تانیث بود الحاق کنند بنام خدای تعالی و نیز خدا را
بدان نام خوانند که اذن وارد شده باشد و اذن وارد نشده است که او را علّامة
خوانند پس ازین جهت تا را بنام خدا الحاق نکردند و تا بر دوازده نوع است اول
از برای مهیّه دوم تانیث سماعی سیوم خطاب چهارم مبالغه پنجم علامت
تانیث ششم زایده هفتم قسم هشتم علامت مضارع نهم کسر دهم صله
یازدهم بمعنی لازم دوازدهم بدل **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر

مشهوره صح

وزن مفعول باشد چون مضروبٌ مضروبان مضروبون مضروبةٌ مضروبتان مضروباتٌ
اسم مفعول اسمیست مشتق از برای کسی که فعل برو واقع شود و اکثر اهل عرف
برانند که اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید چون منصور منصوران منصورون
منصورةٌ منصورتان منصوراتٌ و جمع اسم بر وزن مناصیر نیز می آید و قید اکثر انست
که گاهست که اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل و مفعول نمی آید
مثال اسم فاعل که بر وزن فاعل نیامده چون قرابٌ و ضروبٌ و مضرابٌ
و علیم و حذر و مثال اسم مفعول که بر وزن مفعول نیست چون قتیل و حلوب و وصل
اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل
حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب
باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح
گردد اگر مفتوح نباشد و مجموع دانسته شود ان شاء الله تعالی بدانکه قاعده در بنای
اسم فاعل و مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه آنست
که در مضارع آن باب میم مضموم را بجای حرف مضارعت بگذارند و ماقبل
حرف آخر را مکسور کنند در اسم فاعل و مفتوح سازند در اسم مفعول و مراد
بقاعده امریست کلی که موافق و مطابق جزئیات خود باشد یعنی هر جزوی از
اجزای از احکامی بود که آن حکم مطابق اصل باشد مثال اسم فاعل مُکرِمٌ و مُدحرِجٌ

بکسر ماقبل

بکسر ماقبل آخر و مثال اسم مفعول مُکرَمٌ و مُدحرَجٌ بفتح ماقبل آخر اگر گوینده مثالی چند در کلام
عرب واقع شده که نه بر قاعده مذکوره است از دو جهت یکی مثل مُسهَبٌ بفتح ها که اسم
فاعل است از اسهب و معنی او اینست یعنی سخن بسیار گفت و کلام را دراز
کشید و مُحصَن که اسم فاعل است از احصن و مُلفَج که از صیغه الفج است بمعنی مفلس شد
و این صیغه ها در اسم فاعل بفتح ماقبل آخرند دوم اسم فاعل از اعشب که از ثلاثی
مزید است و حال آنکه عاشب آمده بر وزن فاعل و هم چنین وارس و یافع که از اورس
و ایفع گرفته اند و حال آنکه قاعده در آنها مُعشِب و مورِس و موفِع است جواب گوییم
که اینها شاذ اند و در کلام فصحا کم واقع میشوند و گاهست که مساوی و در واقع میشود صیغ
اسم فاعل و اسم مفعول بحسب لفظ در بعضی مواضع همچو محاب و متحاب
و مختار و مساوی بود لفظ اسم فاعل و اسم مفعول در این مثالها بواسطه سکون
ماقبل آخر است بتقلیب در بعض و بادغام در بعض دیگر و فرق میان اسم فاعل و اسم
مفعول بحرکت ماقبل آخر است و چون حرکت زایل شد بوجهی از وجوه هر دو برابر
شدند در لفظ لیکن بحسب تقدیر مختلفند بجهت آنکه تقدیر کرده میشود کسر ماقبل آخر در فاعل
و فتح آن در مفعول الحاصل و میم بر سیزده قسم است اول علامت فاعل دوم علامت
مفعول سیم علامت جمع مذکر چهارم میم اصلی مثل کتم پنجم میم الت مثل مثقب
ششم میم تعریف بدل از لام در لغت اهل یمن چنانکه در حدیث وارد شده
لیس من امبر امصیام فی امسفر هفتم میم مزید در آخر منادی عوض از

حروف ندا مثل اللهم هشتم میم مبالغه مثل مطعان نهم میم زمان و مکان و مصدر
میمی مثل مقتل دهم میم زیاده مثل زرقم یازدهم میم بدل از واو مثل فم دوازدهم میم بدل
از نون مثل عنبر سیزدهم میم بدل از یا مثل رایتهم من کثم ای من کثب معتل
الفاء از باب فعَل یفعُل نیامده است مگر وجد یجد در لغت بنی عامر
یجد در اصل یوجد بود واو را حذف کردند در لغت ایشان بواسطه ثقل واو با ضمه ما بعد و شکل
و چون این لغت ضعیف بود لهذا مصنف ذکر نکرد اما مصدر این باب بر دوازده نوع
آمده اول فعول مثل سکت سکوتاً و خرج خروجاً دوم فعل مثل قتله قتلاً و دقه
دقاً سیوم فعَل مثل حلب حلباً و طرد یطرد طرداً و طلب طلباً و جلب جلباً چهارم
فِعِل مثل خنقه خنقاً پنجم فِعل ذکره ذکراً ششم فُعْل مثل شکر شکراً و کفر کفراً
هفتم فعال مثل نعس ینعس نعاساً و صرخ یصرخ صراخاً هشتم فعلان مثل
نزا ینزو نزواناً و طاف یطوف طوفاناً و طوف نیز آمده نهم فعیل مثل
خبت یخبت خبیباً دهم فعاله مثل زار یزور زیارةً و ساس یسوس سیاسةً و عبد
عبادةً یازدهم فِعال مثل قام قیاماً و صام صیاماً و کتب کتاباً و بعضی گفته‌اند
کتبةً دوازدهم فعال مثل زال یزول زوالاً و ثبت یثبت ثباتاً و ثبوت
نیز آمده مثال واوی از باب فعَل یفعِل الوعد و عده کردن ماضی وعد مغلوم
وعدا وعدوا تا آخر هم چنانکه در صحیح دانسته شد و ازین جهت او را مثال گویند
یعنی مانند صحیح است مستقبل یعد یعدان یعدون تا آخر اصل یعد یوعد بوده است

واو واقع

واو واقع شده بود میان یاء مفتوح و کسره لازم ثقیل بود انداختند یعد شد و در تعد و اعد
و نعد نیز انداختند برای موافقت امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن نون تاکید ثقیله
در آید چون عدن عدان عدن عدان عدنان خفیفه عدن عدن عدن امر غایب
لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس که گذشت
نهی لا تعد لا تعدا لا تعدوا نفی لا تعد لا تعدان لا تعدون تا آخر بر آن وجه که در صحیح دانسته شد
و حال بالم و لما چنانست که در صحیح گذشت حروف ناصبه چون لن یعد لن یعدا لن
یعدوا تا آخر مجهول ماضی وعد وعدا وعدوا تا آخر بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یوعد
یوعدان یوعدون تا آخر واو افتاده باز پس آمد زیرا که سبب افتادن اسم فاعل واعد
اسم مفعول موعود نوع اول از انواع معتل الفاء است و مقدم داشت و یرا بر باقی معتلات
بسبب آنکه فاء الفعل بر عین الفعل و لام الفعل مقدم است و فاء الفعل در
معتل الفاء یا آنست که واو یا یاست و ممکن نیست که فاء الفعل الف باشد بواسطه آنکه
الف ساکن است و ابتدا بساکن متعذر است و مصنف مقدم داشت بحث واو را
بر یا از برای آنکه او را احکامی است که یا را نیست و حذف میکنند واو را از فعلی که بر
وزن یفعِل بکسر عین باشد از برای آنکه هر گاه واو واقع شود میان یاء مفتوح
و کسره لازم واو را بسبب ثقل می اندازند چنانکه هر گاه ضمه واقع شود میان دو کسره
که میباید انداخت پس هم چنین حذف میکنند واو را از مصدر که معتل الفاء که بر وزن
فِعل باشد بکسر فا مثل عدة که در اصل وعدة بوده نقل کردند کسره واو را بعین

مضارع صح

بواسطه اگر کسره بر واو ثقیل و نیز در فعل آن اعلال واقع شده بود پس واو را
انداختند عدة شد و بعضی میگویند که اصل عدة وعد بود واو را حذف کردند چنانکه
گذشت پس بعوض واو محذوفه تا را زیاد کردند عدة شد و اما مصدر این باب
نیز دوازده نوع آمده است اول فَعَل مثل فَرَبَ فرباً و حطم حطماً دوم فِعَل مثل
حرم حرماً و نرقه نرقاً سیوم فِعال مثل نکح نکاحاً و سبق سباقاً چهارم
فِعلان مثل وجد وجداناً و حرم حرماناً و اتاه اتیاناً پنجم فِعالة مثل حماه حمایة
و نکاه نکایة ششم فعلة مثل حمیة حمیتة هفتم فعلة و فعل مثل غلبة غلبة
و غلباً و سرقة سرقاً هشتم فَعَلان مثل لعسل عسلاناً و مال یمیل میلاناً نهم
فعول مثل وثب وثوباً دهم فعیل مثل سهل سهیلاً و وجب قلبه وجیباً یازدهم
فعال مثل قضا قضاءً فامضی مضاءً و نمی نماءً دوازدهم فعلی مثل هداه هدیة
هدیً و سری یسری سُری و این در مثال آید مثل مثال مذکور و مثل نقی
مثال یائی از فَعَلَ یَفعِلُ المیسر قمار باختن ماضی یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا
مستقبل ییسر ییسران ییسرون امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن
نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان خفیفه
ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا تا آخر و هم بر قیاس
مجهول بنا کنی گویی یُسِر یُسِرا یوسر یوسرا و در مستقبل یا با واو شود بواسطه مناسب
ضمه ماقبل اما اسم فاعل از این باب یاسر آید و اسم مفعول میسور

ماضی

باب

وکر

باب فَعِلَ یَفعَلُ الوجل ترسیدن وَجِلَ یَوجَلُ ایجل لا توجل و هو واجل ووجل
موجول بدانکه مصدر از این باب نیز دوازده نوع آمده اول فَعَل مثل تعب تعباً
و سخط سخطاً دوم فِعَل مثل بلع یبلع بلعاً و لحس یلحس لحساً سیوم فعول مثل
لزم لزوماً و نهکه ینهکه نهوکاً چهارم فُعل مثل شرب شرباً و ود
وُدّاً پنجم فَعال مثل سفد یسفد سفاداً ششم فعلان مثل غشی غشیاناً
و حسبت حسباناً هفتم فَعال مثل سمع یسمع سماعاً هشتم فعلة مثل رحمة
رحمة نهم فعلان مثل شنئه شنئاناً و شنأناً دهم فعِل لعب لعباً و ضحک ضحکاً
یازدهم فعالة مثل زهدت زهادة و سئمت سآمة و قنعت قناعة دوازدهم فعلة
مثل شهب شهبة و کهب یکهب کهبة اما ثابت میدارند واو را در یفعل
بفتح عین بواسطه نبودن سبب حذف واو جهت آنکه فتحه خفیف است نسبت
بواو همچو وجل بکسر عین و یوجل بفتح آن و در آن چهار لغت است اول یوجل بفتح عین
بواسطه نبودن سبب حذف واو جهت آنکه فتحه خفیف است نسبت بواو همچو
وَجِلَ بکسر عین الفعل و یوجل آن و در آن چهار لغت است اول یوجل بفتح جیم و آن
اصل است دوم ییجل بقلب کردن واو بیا بواسطه آنکه یا خفیف تر است از واو
چهارم بیجل بکسر حرف مضارعت و قلب کردن واو بیا بجهت آنکه واو ساکن
بود و ماقبل مکسور علمای صرف ثقیل میشمارند واوی را که بعد از یا واقع شود چنانکه
میشمارند ضمه را بعد از کسره و ایجل که امر است از توجل گرفته اند تا که حرف مضارعت



بود از اول وی انداختند ما بعد حرف مضارعت که واو است ساکن بود احتیاج
شد بهمزه وصل همزه وصل مکسوره در اول وی در آوردند و حرکت آخر را بوقفی انداختند
اوجل شد و چون دشوار بود تلفظ کردن بواو ما قبل مکسور واو را بمناسبت
کسره بایا کردند ایجل شد امر غایب لیوجل نون تاکید ثقیله ایجلن ایجلانّ ایجلنّ
ایجلنّ ایجلانّ ایجلنانّ خفیفه ایجلن ایجلن ایجلن باب فعَل
یفعَل الوضع نهادن وضع یضع ضعاً فهو واضع و ذاک موضوع بدانکه مصدر
ازین باب نیز هشت نوع آمده فعول مثل جحد یجحده جحوداً دوم فعال مثل ساله
یسئاله سوالاً مزج یمزج مزاجاً سیوم فعلان مثل لمع یلمع لمعاناً و دال یدال دالاناً
چهارم فعَل مثل نفع ینفع نفعاً و ذبح یذبح ذبحاً پنجم فعال مثل ذهب ذهاباً
ششم فعالة مثل طمح طماحاً و مرح مراحاً اما یضع در اصل یوضع واو را انداختند
یضع شد اگر گویند که مشهور است که در مضارع یفعَل بفتح عین واو را حذف نمیکنند
پس چگونه درین صیغه واو را حذف نموده اند جواب گوییم که سبب حذف کردن واو
درین صیغه آنست که در اصل بر وزن یفعِل بکسر العین بود بعد از حذف واو عین
الفعل را مفتوح ساخته اند بواسطه حرف حلقی پس حذف واو درین صیغه از یفعِل
بکسر عین الفعل شده باب فعَل یفعِل الورم ورم آماسیدن ورم یرم
فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رم رما رموا چون عد عدا عدوا اصل یرم یورم
بعد اعلال او چنان چو یک گذشت باب فعَل یفعُل الوسم داغ نهادن

وسم

وسم یوسم او سمتم فهو واسم و ذاک موسوم بدانکه مصدر ازین باب
ربعت نوع آمده اول فعاله مثل ملح یملح ملاحة نبل ینبل نبالة دوم فعوله مثل
قبح یقبح قبوحة و قباحة و سهل یسهل سهولة سیوم فعل مثل حسن
یحسن حسناً و قبح یقبح قبحاً چهارم فعل مثل صغر صغراً و عظم عظماً
و سرع یسرع سرعاً پنجم فعَل مثل کرم کرماً و شرف شرفاً ششم فعلة
وضع یوضع وضعة و وقح یوقح قحة و وقحة هفتم فعل مثل ظرف
یظرف ظرفاً اجوف باب فعَل یفعُل القول گفتن
ماضی قال قالا قالوا قالت قالتا قلن تا آخر اصل قال قول بود
واو متحرک ماقبل مفتوح بالف کردند قال شد و هم چنین است حال قالت و قالتا و قلن
اصلش قولن بود واو متحرک ماقبل مفتوح قلب الف کردن قالن شد التقای
شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بضمه بدل کردن تا
دلالت کند بر آن که عین الفعل که افتاده واو بوده است و هم چنین است تا آخر نوع
دوم از معتل معتل العین است و این را بر معتل اللام از آن جهت مقدم داشت که عین
بر لام مقدم است و فعل ثلاثی مجرد که ماضی باشد و مبنی از برای فاعل عین
الفعل را قلب میکنند بالف خواه عین الفعل یا باشد یا واو از آن جهت یا متحرک ماقبل
مفتوح را بالف میکنند که هر یک از واو و یا از یا حاکم حرکت دارند بجهت آنکه ضمه و فتحه و کسره
بعضی از حروف علت اند و چون واو و یا متحرک باشند و ماقبل آنها مفتوح

بود حکم چهار حرکت متوالی دارد و این ثقیلست پس قلب کردن واو و یا را به
خفیف ترین حروف که الف است اولی باشد و این قاعده جاریست در جمیع صیغها
اگر گویند که در کلام عرب واقع شده صیدالبعیر و قودة و هم چنین مصدر این دو باب
که صَیَدٌ و قَوَدٌ است که در اول یا را با الف بکرده اند و دوم او را جواب گوییم که درین
دو مثال واو و یا را قلب بالف نکرده اند بواسطه آنکه تنبیه باشد بر آنکه اصل این دو صیغه
حیت و بار مشتبه نشود تعاد که بمعنی کشیده است و صاد که بمعنی شکار کردست زیرا که
معنی صَیَدٌ آنست که میل کرد بجانبی که در پس سر اوست معنی قَوَدٌ آنست که کشت
شخص را بقصاص اما بدانکه جمع زنان را قال نیز گویند و جمع مردان را قالت چنانکه
قوله تعالی و قال نسوة فی المدینة و قالت الاعراب زیرا که لغت فرق نهاده میان
جمع زنان و جمع مردان بحرفی و آن حرف تا است و این تا زایده است تا این حرف
جمع مردان را از زنان جدا کردند و چون مذکر را بر مؤنث زیادتی است لهذا تا زایده
مخصوص بوی گشت و لفظ مؤد در جمع آوردن از فصاحت و بلاغت کلام است
و تیسیر و تخفیف و تقصیر در و موجود است مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر یقول
در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد و در تقلن و تقلن جمع
مؤنث واو بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن
اصل قل اُقْوُلْ بود ماخوذ از تقول ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقای
ساکنین افتاد قل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه
ستفاد قل شد

بستفاد قل شد و را رسید که گویی قل از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام
بوقف ساکن گشت و واو بالتقای ساکنین افتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا
لیقولوا تا آخر نهی لا تقل لا تقولا لا تقولوا تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولن قولان
قولُنَّ قولِنَّ قولان قلنان خفیفه قولَن قولُن قولِن نون ثقیله امر غایب لیقولن لیقولان لیقولُن
لیقولِنَّ لیقولن لیقولان لیقلنان خفیفه لیقولَن لیقولُن لیقولِن و ولو
باز پس آمد در قولن و یقولن و لا یقولن زیرا که التقای ساکنین زایل شد مجهول
ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن تا آخر اصل قیل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت قاف واو ساکن بود و ما قبلش مکسور منقلب شد بیا
قیل شد و چون در قلن تا آخر یا بالتقای ساکنین بیفتاد ضمه اصلی باز پس آمد
و صورت معلوم و مجهول یکی شد اصل قلن معلوم قولن بود و قلن مجهول قولن
و اصل قلن امر اقولن بود مجهول مستقبل یقال یقالان یقالون تا آخر اصل یقال
یقول بود واو مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه و را بما قبل دادند
واو در موضع حرکت را قلب الف کردند یقال شد و هم چنین در دیگر الفاظ و در
یقلن و تقلن الف بالتقای ساکنین افتاد امر غایب مجهول لیقل لیقولا لیقولوا
لیقلا لیقلوا مجهول نهی لا یقل اسم فاعل قایل اصل قایل قاول بود چون واو
در فعل ماضی بالف گردند در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت دادند
قایل شد اسم مفعول مقول اصل مقول مقوول بود ضمه واو را بقاف دادند

یک واو بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد پس مفول باشد و پیش بعضی واو زاید افتاد
پس بر وزن مفعل باشد بدانکه در اسم مفعول واو زاید افتاد نزد سیبویه و دلیل آنست که
حذف زاید اولیست از حذف اصلی و نزد اخفش واو اصلی افتاد بواسطه آنکه زاید علامت است
و علامت را نمی توان حذف کرد اما سیبویه در جواب او میگوید که حذف میکنند علامت را
گاهی که یافت نشود علامت دیگر و اینجا علامت دیگر هست که آن میم است پس وزن
آن نزد سیبویه مفعل باشد و نزد اخفش مفول باب فعل یفعل
البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا آخر اصلش بیع
بود یا متحرک ماقبل مفتوح با الف کردند و در بعن تا آخر چون الف افتاد فتحه با را
بکسره بدل کردند تا دلالت کند برآنکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل
یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یبیع شد
و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین افتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن و حال
در بع بران قیاس است که در قل گفته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان
خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر نون ثقیله لیبیعن لیبیعان
لیبیعن تا آخر خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لا یبیع لا یبیعا لا یبیعوا مجهول ماضی بیع
بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد و در بعن تا آخر صورت معلوم و مجهول یکیست و در اصل
مختلف اصل بعن معلوم بیعن و اصل بعن مجهول بیعن و اصل بعن ابیعن

مجهول

حذف صح

موزان که بعد از اعلال صح

خیفا خیفوا صح

خافا خافوا صح

مجهول مستقبل یباع یباعان یباعون بر قیاس یقال اسم فاعل بایع اسم
مفعول مبیع اصل او مبیوع بود اعلال او بنحو اعلال مبیع است یعنی ضمه بر یا ثقیل بود بما
قبل دادند مبیوع شد نزد سیبویه واو افتاد و ضمه یا را بکسره بدل کردند بواسطه مناسبت یا
مبیع شد و نزد اخفش یا را کردند و اعلال او چنانست که ضمه بر یا ثقیل بود بکسره بدل کردند
و بماقبل دادند مبیوع یا افتاد مبوع شد واو را بمناسبه کسره ماقبل یا کردند مبیع شد
چنانکه در میزان شد پس وزن او نزد سیبویه مفعل باشد و نزد اخفش مفیل و اصل
یباع که مستقبل مجهول است یبیع بود یا را با الف کردند یباع شد اگر گویند چه گویید در
مثل بعت که فعل ماضیست و بمعنی حالت بواسطه آنکه معنی این صیغه اینست که فروختم
این زمان نه در زمان ماضی جواب گوییم که درین صیغه نقل شده از زمان ماضی بزمان
حال و در اصل موضوع از برای این معنی نیست باب
فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن
اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
واو بالتقای ساکنین بیفتاد و درین موضع بیان باب را رعایت کردن که اصل
فعلت نه دلالت را بر محذوف مستقبل یخاف یخافان یخافون ماضی مجهول خیف
خیفا خیفوا مجهول مستقبل یخاف یخافان یخافون الخ امر خف خافا خافوا
خیفوا نون ثقیله خافن بر قیاس گذشته اجوف ازین باب اصول
آمده است اسم فاعل از باع بایع اسم مفعول مبیع اصل مبیع مبیوع بوده است

ضمه یا را بیا دادند پس بعضی یا افتاده مبوع شد واو را با یا کردند و یا را بکسر مکسور کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی مبیع شد بر وزن مفعل و پیش بعضی واو که زاید است افتاد ضمه یا را بدل بکسره کردند مبیع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف خائف خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات اسم مفعول مخوف اصلش مخووف بوده است یکی ازین دو واو افتاده چنانکه در مقول اگر گویند چرا کسره خفن را بدل بضمه نکردند تا معلوم شود که واوی است نه یایی جواب گوییم که اصل در نقل نقل حرکت واو محذوفه است بواسطه سهولت او و باز بیان رعایت کرده اند که اصل فعلت نه دلالت را بر محذوف چنانکه مذکور شد و مستقبل یخاف است بفتح فاء الفعل و در اصل یخوف بود فتحه واو را بما قبل دادند واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند یخاف شد و اینکه گفتیم که واو متحرک بواسطه آنست که مضارع را حمل کند بر ماضی و در خفن و تخفن الف بالتقای ساکنین و مستقبل مجهول یخاف است بضم فاء الفعل و در اصل یخوف بود فتحه واو را نیز بما قبل دادند واو را بالف کردند یخاف و در یخفن و تخفن الف بالتقای ساکنین افتاد خف امر حاضر است از تخاف گرفته اند تا که حرف مضارعت بود از اول وی انداختند مابعد حرف مضارعت متحرک بود احتیاج بهمزه نشد حرکت آخر بوقفی افتاد خاف شد الف بالتقای ساکنین افتاد خف خافا از تخافان گرفته اند تا که حرف مضارعت بود از اول وی انداختند و نون عوض را انداختند خافا شد و هم چنین تا آخر ناقص واوی از باب فعل یفعل ماضی معلوم دعا دعوا دعوا

دعت

دعت دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو بود واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند دعا شد اصل دعوا دعووا بود واو بالف شد و بالتقای ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا اصل دعت دعوت بود چون واو با الف شد بیفتاد دعت بر وزن فعت و الف در دعتا افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست و در واحد بعد است و دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یدعو شد و هم چنین است حال ادعو و ندعو و تدعو و تدعوان بر اصل خود است یدعون جمع مذکر در اصل یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام الفعل بود بالتقای ساکنین یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مونث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل واو با التقای ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گویی لن یدعو لن یدعوا الی یدعوا و نونهای عوض در پنج لفظ بیفتد بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازم در آید گویی لم ادع لم ندع لم تدع لم یدع و او بجزمی بیفتد و نونهای عوض نیز بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون و نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا دعین تا آخر

سقناد

ادعون

اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو در طرف بود برای کسره ماقبل یا یا شد و دُعُوا اصلش دُعِیُوا بود ضمه
بر واو یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا با لتقای ساکنین بیفتاد دُعوا شد
مستقبل مجهول یُدعی یُدعَیان یُدعَون تُدعی تُدعَیان یُدعَین تُدعی تُدعَیا تُدعَون
تُدعَین تُدعَیان تُدعَین ادعی نُدعی واو لام الفعل در یُدعَیان و تُدعَیان در چهارم
افتاد و ماقبل واو ضمه نبود یا یا شد و یُدعَون و تُدعَون واو ضمیر باقی ماند و در جمع مونث
واو که لام الفعل بود یا یا شد و در واحد مونث مخاطب واو با لف شد و افتاد و در
باقی الفاظ با لف شد و بیفتاد اسم فاعل داعٍ داعیان داعون و دعاة و دعا
و دُعّی داعیة داعیتان داعیات و دواعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در چهارم بود
بعد از کسره یا یا شد و ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و یا با لتقای ساکنین افتاد داعٍ شد
بر وزن فاعٍ و چون الف و لام در آری یا باقی ماند و گویی الداعی و در داعیان واو
با یا شد و باقی ماند و داعون اصلش داعِوُون بود یا داعیون ضمه بر یا ثقیل بود
بماقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل یا افتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم
مفعول مدعوٌ مدعوّان مدعوون مدعوّة مدعوّتان مدعوّات نوع سیم
از انواع معتل معتل اللام است که او را ناقص میخوانند و آن صیغه ایست که لام الفعل
آن حرف علت باشد واو را ذو الاربعه نیز گویند بسبب آنکه ماضی آن نیز چهار
حرف است گاهی که از برای متکلم واقع شود مثل غزوتُ و رمیتُ و دعوتُ
اگر گویند این سبب موجود است در هر بابی از ثلاثی مجرد بغیر از اجوف پس

این باب

این باب را نیز ذو الاربعه تخصیص کردند جواب گوییم که بودن صیغه بر چهار حرف در حالت
متکلم در غیر ناقص بنا بر اصل است بخلاف ناقص که بودن آن بر سه حرف او لیست از
اجوف بواسطه آنکه در ناقص حرف علت در آخر کلمه واقع شده و محل تغیر آخر کلمه است
پس چون درین باب بر چهار حرف واقع شده بود باین نام مشهور شد یا گوییم ذر وجه
تسمیه اختصاص لازم نیست پس اعلال این باب گاهی که مجرد باشد آنست که قلب کنند
یا را اگر ناقص یایی باشد یا واو را اگر ناقص واوی باشد با لف گاهی که هر یک ازین دو متحرک باشند
و ماقبل اینها مفتوح بود چو دعا و غزی و رمی در فعل که اصل اینها دعو و غزو و رمی و عصا و رحی
در اسم که در اصل عصوٌ و رحیٌ بود واو متحرک ماقبل مفتوح با لف کردند التقای ساکنین شد
میان الف و نون تنوین الف را با لتقای ساکنین انداختند در هر دو صیغه عصًی و رحًی
شد که الفی که در اصل یا بوده بصورت الف مینویسند تا فرق باشد میان واو و الفی
که در اصل واو بوده ناقص یایی ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر مستقبل
معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان
ترمین ارمی نرمی واحد مخاطب مونث و جمع وی در صورت یکسانند و لیکن
جمع بر اصل خود است و وزن او تفعلن است و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یا
ثقیل بود انداختند و یا که لام الفعل بود افتاد ترمین شد بر وزن تفعین و چون ناصبه
در آید گویی لن یرمیَ چون جازمه در آید گویی لم یرم یا بجزم می افتاد چون واو در لم
یدع امر حاضر ارمِ ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله ارمینّ ارمیانّ

برخلاف این صیغ

ارمُنّ ارمِنّ ارمیانّ ارمِیانِّ خفیفه ارمَنْ ارمُنْ ارمِنْ مستقبل مجهول یُرمی
یُرمیان یُرمون تُرمی تُرمیان یُرمین بر قیاس یدعی اسم فاعل رامٍ رامیان رامُ
ون رامیةٌ رامیتان رامیاتٌ اسم مفعول مرمیٌ اصلش مرموی بود بر وزن
مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام
کردند و میم را برای مناسبت یا مکسور کردند مرمیٌ شد بدانکه رمی در اصل رَمَیَ بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را با الف کردند رمی شد رمَوا در اصل رَمَیُوا بود یا متحرک ماقبل مفتوح را با الف
رما و شد الف بالتقای ساکنین افتاد رمَوا شد رمَت در اصل رمَیَت بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را با الف کردند رمات شد الف بالتقای ساکنین افتاد رمَت شد
و در رمَتا بواسطه تبعیت واحد الف را انداختند و رمین بر اصل خود است یرمی در اصل
یرمِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین
افتاد یرمون شد ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا
رَضُوا رَضِیَت رَضِیَتا رَضِینَ تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود و ماقبل مکسور
با یا کردند رَضِیَ شد رَضُوا اصلش رَضِیُوا بود یا رضیوا ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین افتاد رضوا شد بر وزن فعوا
ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس رُمی مستقبل معلوم یرضی یرضیان
یرضَونَ ترضی ترضیان یرضَینَ ترضی ترضیان ترضَونَ ترضَیْنَ ترضیان یرضین
ارضی نرضی واحد مونث مخاطب یا جمع مونث مخاطب اینجا نیز در صورت موافقند

و در تقدیر

و در تقدیر مخاطب ترضَیْنَ بر وزن تفعلْنَ جمع ترضَیْنَ بر وزن تفعَلْنَ است چنانکه اصل واحد ترضَیِیْنَ و اصل اینش
ترضَیْنَ بود مستقبل مجهول یرضی تا آخر قاعده است میان صرفیان که هرگاه واو بر
طرف واقع شده باشد و ماقبل آن مکسور بود آنرا قلب بیا میکنند بنحو رضی که اصل اینش
رضِوَ بود باین دلیل که مصدر آن رضوان است ناقص یائی ازین باب
ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون مجهول یرضی مجهول
مستقبل یُخشی چون ایرضی خشوا در اصل خَشِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد
سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین افتاد خشوا شد خَشِیَت خشیت بود فتحه یا را بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا ساکن ماقبل مفتوح با الف کردند خشات شد
الف بالتقای ساکنین بیفتاد خشت شد یخشی در اصل یخشی بود یا متحرک ماقبل
مفتوح را قلب الف کردند یخشی شد یخشون در اصل یخشیون بود اعلال او مثل اعلال یرضون است
ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ رَخُوَ رَخُوا رَخُوا رخوت
رَخُوتا رخُوْنَ تا آخر رَخُوا در اصل رَخُوُوا بود ضمه بر واو ثقیل بماقبل دادند بعد از سلب
حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین افتاد رخوا شد ناقص یائی از باب
فَعَلَ یَفعَلُ رَعی یَرعی امر حاضر ارضَ ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضَینَ نون
ثقیله ارضَیَنَّ ارضیانّ ارضَوُنّ ارضَیِنّ ارضیانّ ارضَیْنانّ خفیفه و برین
قیاس ارخَ اخشَ اخشیا اخشوا اخشی اخشیا اخشین ارعَ ارعیا ارعوا
ارعی ارعیا ارعین امر از نرخوا ارخ چون ادع اسم فاعل راضٍ و خاشٍ

وخاش وراع وداع بر قیاس داع ودام اسم مفعول مرضی ومخشی ومرعی جه اگر رعی در
اصل رعی بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را با الف کردند رعی شد رعوا در اصل رعیوا بود اعلال او
همچو اعلال رموا است اصل راض راضو بود واصل خاش خاشی واصل راع راعی واصل
راخ راخو ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند کل واحد بالتقای ساکنین افتاد راض وخاش
وراع شد ناقص یایی از باب فعل یفعل نیامده است لفیف مفروق از سه
باب آمد اول از باب فعَل یفعِل چون وقی یقی ماضی معلوم وقی وقیا وقوا
تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد
چنانکه در یعد ضمه یا افتاد چنانکه یرمی پس حکم واو وی حکم واو مثال است وحکم یای وی حکم
یای ناقص وناصبه گوییی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر وبا جازمه گوییی لم یق لم یقیا لم
یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون اسم مفعول موقی چون مرمی امر حاضر
ق قیا قوا قی قیا قین ثقیله قین قیان قن قین قیان قنان خفیفه قن قن قن
وددم وجی یوجی وجیا وجوا تا آخر بر قیاس رضی مجهول ماضی وجی چون رضی مستقبل معلوم
یوجی چون یرضی امر ایج ایجا ایجوا ایجی ایجا ایجین نون ثقیله ایجین ایجان ایجن بر
قیاس ارضین خفیفه ایجین ایجن ایجن اسم فاعل واج چون راض اسم مفعول
موجی چون مرضی سیم ولی یلی از باب حسب آمده چون حسب یحسب ولایه نزدیک
شدن ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر مجهول ولی مستقبل معلوم یلی یلیان
یلون تا آخر نوع چهارم از شش قسم لفیف مقرون واین

واین نیامده الا

واین نوع نیامده مگر از باب ضرب یضرب وعلم یعلم وحسب یحسب واصل ان بود که این
نوع چهار قسم باشد لیکن در کلام عرب واقع نشده ازین نوع کلمه که فاء الفعل ان یا باشد
یدیت که بمعنی النعمه است ومفرد اول او از ماضی یدیت است ومضارع او ییدی
الفعل در غیر این مثال بغیر از واو نیافته اند ولام الفعل نمی تواند بود الا یا جهت ان که در کلام
عرب واقع نشده صیغه که فاء الفعل ان واو باشد ولام الفعل ان واو الا لفظ واو که
ازین قبیل است اول از باب ضرب یضرب در ماضی وقی یعنی نگاه داشت واصل ان
وقی بود یاء متحرک ماقبل مفتوح با الف کردند وقی شد وقیا بر اصل خود است وقوا
در اصل وقیوا بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف التقای ساکنین شد میان الف و واو
الف بالتقای ساکنین افتاد وقوا شد مستقبل یقی ومصدر بواسطه آن گفت همچو یرمی که یقی بر
خلاف یرمی است در حذف فاء الفعل بسبب انکه اصل یقی یوقی بود چون یوعد واو واقع
شده بود میان یاء مفتوح وکسره لازم ثقیل بود انداختند یقی شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
یقی شد جهه انکه لام الفعل این باب حکم لام الفعل دارد در مثل یرمی ولازم میدارند در
صیغه امر ق است تا را در حالت وقف مثل قه بواسطه انکه ابتدا بساکن لازم نیاید بخلاف
حالت وصل مثل ق یا رجل نون تاکید ثقیله قین لام الفعل در ینجا که از پس اید قیان
بر حال خود است قن واصل ان قیون بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین
شد میان یا ونون اول از دو نون تاکید یا را بالتقای ساکنین انداختند قن شد
کسره را بدل بضمه کردند تا دلالت کند بر واو جمع ومحذوف یا گوییم که اصل ان قوبود نون

تاکید ثقیله و ملحق شد التقاء ساکنین شد میان واو و نون اول از دو نون تاکید واو را
بالتقاء ساکنین انداختند قُن شد و ضمه قاف دلالت میکند بر آنکه محذوف واو است
قِنّ بکسر قاف و آن فعل واحد مؤنث مخاطب است اصل آن قی بود چون نون تاکید
ثقیله با و ملحق شد التقاء ساکنین شد میان یا و نون اول از دو نون تاکید یا را بالتقاء
ساکنین انداختند قِنّ شد و کسره قاف دلالت میکند بر آنکه محذوف یا است و از
باب عَلِمَ یَعلَمُ گویی وَجِیَ یَوجَی مثل رَضِیَ یَرضَی در جمیع احکام و تصاریف مگر
مخالفت و تغیر و از باب حَسِبَ یَحسِبُ گویی وَلِیَ یَلِی امر لِ لِیَا لُوا لِی لِیَا
لین نون تاکید ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ لِنَّ لِیَانِّ لِنَانِّ خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ اسم
فاعل والٍ والیان والون والیة والیتان والیات واُولی اسم مفعول مولی
مولیان مولون مولیة مولیتان مولیات لفیف مقرون از دو باب آید اول از
باب ضَرَبَ یَضرِبُ گویی رَمَی یَرمِی چون طَوَی یَطوِی طَیًّا ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر بر قیاس
رمی رمیا رموا مستقبل یطوی یطویان یطوون تا آخر امر حاضر اِطوِ چون ارضِ
اسم فاعل طاوٍ طاویان طاوون طاویة طاویتان طاویات چون راضٍ
راضیان راضون اسم مفعول مطوی چون مرمی دوم قَوِیَ یَقوَی قُوَّةً مستقبل
یقوی چون یرضی امر حاضر اِقوَ چون اِرضَ اسم فاعل قاوٍ چون راضٍ اسم
مفعول مقوی چون مرضی نوع پنجم از معتلات آنست که فاء الفعل و عین الفعل
یا عین الفعل و لام الفعل آن حرف علت باشد و باعتبار تقسیم چهار قسم

آنکه چنین
میشود در کلام عرب نیامده صیغه که فاء الفعل و عین الفعل آن واو باشند بواسطه آنکه کلمه
بغایت ثقیل است پس سه قسم باقی ماند که آن یائین است در اسم مکان و یوم و ویل
که اسم وادیست و ویل بمعنی کلمه عذاب نیز آمده و ازین نوع بنا کرده نمیشود فعل بجهة آنکه فعل
ثقیل است از اسم و این نوع از انواع سابق ثقیلتر است بواسطه آنکه ابتداء آن بدو
حرف ثقیل است و سبب اینست که در کلام عرب نیامده اسمی یا فعلی که فاء الفعل یا عین الفعل
این هر دو واو باشد و لفیف مفروق از دو باب آید اول از باب ضَرَبَ یَضرِبُ مثل
طَوَی یَطوِی دوم از باب عَلِمَ یَعلَمُ مثل قَوِیَ یَقوَی مهموز الفاء صحیح امر
امرا امروا یا مریا مران یا مرون هم چنانکه در صحیح گذشت امر حاضر اومر تا آخر اصل اُومر اءمر
دو همزه جمع شدند اول مضموم و ثانی ساکن همزه دوم با واو شد و اگر اول مکسور بود دوم
یا باشد چنانکه در آخر از ادب یادب گویی ایدب و اگر مفتوح باشد دوم با الف شود
چنانکه گویی امن اصلش اءمن بود بدانکه مهموز در جمیع احکام مثل
صحیح است بواسطه آنکه همزه حرف است صحیح بسبب آنکه قبول میکند ضمه و فتحه و کسره بخلاف حرف
علت و قاعده مقرر است که هرگاه دو همزه در یک کلمه بیکدیگر رسند و همزه دوم ساکن
باشد واجب است که قلب میکنند همزه دوم را بحرفی دیگر که از جنس حرکت ماقبل آن باشد
بجهت خفت پس اگر حرکت ماقبل آن فتحه باشند همزه را قلب کنند بحرف فتحه که آن الف است
مثل آمن که در اصل اءمن بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح بود دوم ساکن همزه
دوم را با الف کردند آمن شد و اگر حرکت ماقبل آن ضمه باشد همزه دوم بحرفی بدل کنند که از

جنبش ضمه باشند وآن واو است مثل اومن که در اصل اؤمن بود واین ماضی مجهول آمن است
واگر ماقبل آن کسره قلب بیا کنند همچو ایمان که در اصل اءمان بود و حذف میکنند همزه را در کل
و خذ و مر بغیر قیاس و قیاس آنست که صیغه امر از باب تاکل و تاخذ و تامر اوکل و اخذ
و اءمر اید لیکن اهل صرف همزه اصلیه این باب را بواسطه کثرت استعمال حذف
کردند مهموز العین زاد یزار چون ضرب یضرب سئل یسئل
چون منع یمنع و امر از تزار ازار ازار می اید چون ازار ازارا ازارا ازاروا ازاری
ازارا ازارن نون تاکید ثقیله ازارن ازاران ازارن ازارن ازاران ازاران ازارن
ازارنان خفیفه ازارن ازارن ازارن اسم فاعل زائر اسم مفعول
مزور اما امر از سال یسال سل چون امنع و جایز است در سئل یسئل
که قلب کنند همزه را بالف و گویند سال یسیل و این هنگام امر سل خواهد بود و بعضی گفته اند
کاجوف واوی است مثل خاف یخاف و بعضی گفته اند کاجوف یایی است
مثل هاب یهاب مهموز اللام صحیح الهنا بگوار بدن طعام هنا یهنا
چون منع یمنع و هنا یهنا چون ضرب یضرب امر ازین باب
اهنا یا اهنا اید چون اهنا اهنا اهنئوا اهنئی اهنا اهنئن و اهنا اهنا اهنئوا
اهنئی اهنا اهنئن اسم فاعل هانی هانئان هانئون هانئة هانئتان هانئات
مهنو مهنوان مهنوون مهنوئة مهنوئتان مهنوئات مهموز الجوف
جاء یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجی امر حاضر جی نهی لاتجی ابدالکه جاء

دراصل

لازم ... شد میان فتحه و کسره ملازم
در اصل جیا بود یارا بالف کردند جاء شد یجی در اصل یجیی بود یا واقع شد میان فتحه و کسره
ثقیل بود انداختند یجی شد و جاء در اصل جائی بود ضمه بریا ثقیل بود انداختند یاء با التقاء
ساکنین افتاد جاء شد و مجی اسم مفعول در اصل مجیوء بود ضمه بریا ثقیل بود با
قبل دادند یا بالتقای ساکنین مجوء شد ضمه جیم را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر انکه محذوف
یا است نه واو مجوء شد واو ساکن ماقبل مکسور بیا کردند مجی شد نون تاکید جئن جئنان
جئن جئن جئنان جئنان خفیفه جئن جئن جئن امر غایب لیجی لیجیا لیجیئوا
لیجیی لیجیا لیجئن مهموز الجوف ناقص الحی یا اتی چون
رمی یرمی و در امر کویی ایت بهمزه بیا باشد مصدر ازین باب اتیان بود و اصل ایت اءت
بود همزه دوم را قلب کردند بیا ایت شد و بعضی از عرب حذف میکنند همزه دوم را
پس درین هنگام احتیاج بهمزه وصل نباشد امر ت خواهد بود مانند ق و این را تشبیه نموده اند
به خذ و کل اسم فاعل اتی اسم مفعول اتی نون ثقیله ایتین ایتیان ایتن ایتن
ایتیان ایتنان خفیفه ایتین ایتن ایتن مهموز مثال الواد زنده در گور
کردن واد یاد چون وعد یعد یاد یواد بود اعلال او مثل اعلال یعد است امر
حاضر اد ادا ادوا ادی ادا ادن نون ثقیله ادن ادان ادن ادن ادان ادن ادنان
خفیفه ادن ادن ادن اسم فاعل واد اسم مفعول موؤد مهموز لفیف
مفروق الوای بای وای چون وقی یقی یای در اصل یوای بود اعلال
او مثل اعلال یقی است امر حاضر ا ائا اوا ای ایا این نون ثقیله این ایان ان

وعده کردن صحیح

اِنَّ اِیانِّ اِینانِ خفیفه اِینْ اِنُّ اِنِ مهموز لفیف مقرون الاوی جای کرفتن
اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو ایویا ایوُوا ایوی ایویا ایوین اصل ایوا ایو
بود چون دو همزه جمع شدند سابق مکسور بود همزه دوم ساکن بواسطه مناسبت کسره
ماقبل یا کردند ایو شد نون تاکید ثقیله ایوینّ ایویانّ ایونّ ایوِنّ ایویانّ ایوینانّ
خفیفه ایوینْ ایونْ ایوِنْ اسم فاعل اوٍ اسم مفعول مویّ مهموز مضاعف
حکم مضاعف دارد چون امّ یامّ پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود مضاعف
ماضی مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا مدّن تا آخر مدّ اصلش مدَدَ بود اجتماع دو حرف از
یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد و در مددن و ما بعد او
چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام کردند ممکن نبود از ین جهت بر حال خود
ماند مستقبل یمدّ یمدّان یمدّون تمدّ تمدّان یمددن تمدّ تمدّان تمدّون تمدّین تمدّان
تمددن امدّ نمدّ اصلش یمدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کردند بماقبل و دال اول را
در دال دوم ادغام کردند یمدّ شد و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در
مددن معلوم شد مجهول ماضی مدّ تا آخر مجهول مستقبل یُمدّ یُمدّان تا آخر امر حاضر در مفرد
مذکر چهار وجه است مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدُدْ و در مفرد غایب خواه مذکر و خواه مونث همچنین
چهار وجه است چون لیمدَّ لیمدِّ لیمدُّ لیمدُدْ و برین قیاس حال نهی و حال جحد
مضاعف از سه باب اصول آید فعَل یفعُل چنانکه گذشت و فعَل یفعِل چون
فرّ یفرّ و فعِل یفعَل چون برّ یبرّ و در امر و اخوات وی ازین دو باب سه وجه
جایز است

جایز است زیرا که ضمه که از برای موافقت فاء الفعل مستقبل بود ساقط شد پس از فرّ یفرّ
امر به سه وجه گویی فرَّ فرِّ افرِرْ و از برّ یبرّ گویی برَّ برِّ ابرَرْ تصریف شش صیغه امر فرّ فرّا
فرّوا فرّی فرّا فررن برّ برّا برّوا برّی برّا ابررن نون ثقیله مدّنّ مدّانّ مدّنّ مدّانّ مدّنّ
مدّان امددنانّ خفیفه مدّنْ مدّنْ مدّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات و موادّ و اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون ممدودة ممدودتان ممدودات
وازین قبیل است حیّ با ادغام بواسطه آنکه دو حرف از یک جنس در یک کلمه واقع
شد و در قرآن وقوع یافته مثل قوله تعالی و یحیی من حیّ عن بیّنة و جایز است حیی بفتح حا
چنانکه اصل است و کسر حا جایز است با آنکه ثقیل کنند حرکت یا را اینجا و مضارع او یحیی یحاید　کما ابد
بی ادغام بواسطه آنکه مضارع مدغم یحیّ میشود بضم آخر و این متروک است و مصدر وی
حیوة است و اصل او حیینه بوده یا را متحرک ماقبل مفتوح بالف کردند حیوة شد و الف را
درین صیغه بواو مینویسند بنابر لغت کسی که میل میدهد الف را بواو و مثل صلوة و زکوة
و حق آنست که مثل این صیغها اگر در قرآن شود بواو باید نوشت بواسطه رسم الخط و اگر در
غیر آن وقوع یابد بالف باید نوشت از برای آنکه الف اگرچه در اصل یا بود لیکن الف منقلب
از یا هرگاه که پیش از آن یا واقع شده باشد از الصورة الف باید نوشت الا در یحیی امر
احیَ احییا احیوا احیی احییا احیین نون ثقیله احیینّ احییانّ احیُنّ احیِنّ احییانّ احیینانّ
خفیفه احیینْ احیُنْ احیِنْ اسم فاعل حیّ گویند بواسطه
آنکه معنی او بر ثبوت است بر حدوث و جایز نیست حیی بی ادغام حل

بر فعل از برای آنکه اسم فاعل فرع فعلیت در اعلال نه در ادغام و بر تقدیر آنکه فاعل را
حمل کنیم بر تقدیر فعل پس حمل کردن بر آنچه بیشتر در کلام واقع شده یعنی ادغام اولی است
حیان از برای تثنیه مذکر حی که لغت است و احیا از برای جمع وی بدل آنکه مصدر
میمی و اسم مکان از ثلاثی مجرد از یفعِل مفعِل آید چون مضرب یعنی انشامیدن و
وقت مکان انشامیدن و زمان انشامیدن و از یفعُل نیز هم چنان می آید و در چند
کلمه مکان و زمان بر وزن مفعِل آمده است چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد
و منبت و مفرق و مسقط و منسک و مجزر در این همه فتح جایز است و از یفعَل
مصدر مفعَل آید و مکان و زمان مفعَل چون محلَب و محلِب و از ناقص مطلقا همه
مفعل آید و از مثال مطلقا همه مفعِل آید چون مقصِد و هر چند چنین بود شاذ است
بدانکه اسمی که موضوع باشد از برای زمان یا مکان بآن اعتبار که فعل در آن واقع شده
مطلقا یعنی بی آنکه مقید سازند بشخصی یا غیر آن مثل مجلس که مشترکست از برای
مکان جلوس و زمان جلوس آمده بنای آن از یفعِل بکسر عین بر وزن مفعِل
بکسر عین تا حرکت عین الفعل در هر دو صیغه موافق باشد مانند مجلس در سالم
و مبیت در غیر سالم که اصل آن مبیِت بوده کسره یا را نقل کردند بما قبل آن مبیت
شد از بیتوته یعنی شب بروز آوردن و از یفعَل بفتح عین و یفعُل بضم عین بر وزن
مفعَل آید بفتح عین اما در مفتوح العین از برای موافقت حرکت عین الفعل و اما
در مضموم العین بواسطه آنکه در کلام عرب صیغه که بر وزن مفعُل آید بضم عین

نیافته اند

نیافته اند الا مکرُم و معوُن و اسمهای بسیار واقع شده اند از یفعُل بضم عین و یفعَل بفتح
عین که بر وزن مفعِل آمده اند چون مشرق و مغرب و مطلع و مجزر یعنی جای کشتن شتر
و مرفق یعنی جای رفق و مدارا کردن و مفرق یعنی جای فرق کردن و از این است مفرق
الراس یعنی جای که موی را دو بخش میکنند از سر و مسکن یعنی جای ساکن شدن و
منسک یعنی جای عبادت کردن و منبت یعنی جای روییدن گیاه و غیر آن و مسقط یعنی
جای افتادن چیزی اما اینها در کلام عرب واقع شده اند بکسر عین لیکن بر خلاف قیاس است
و قیاس در اینها فتح عین است بواسطه آنکه مجزر از یجزُر بضم عین است و باقی صیغها از یفعُل
بضم عین اند امام قدس سره فرموده اند که شاذ اند و از بعضی علما لغت منقولست که فتح
عین الفعل در همه صیغها جایز است لیکن از عرب نشنیده اند الا از بعضی و هرگاه که اسم
زمان و مکان معتل الفا واقع شود دایما مکسور است مثل موضِع و موعِد و از معتل اللام اسم
زمان و مکان همیشه مفتوح العین می آید خواه فعل ناقص مفتوح العین باشد و خواه
مضموم العین و خواه مکسور العین خواه واوی و خواه یایی و سبب فتح عین الفعل در این
باب آنست که لام الفعل منقلب میشود بالف مرمی و ماوی و بعضی میگویند که بکسر عین
نیز آمده مثل ماوِی الابل و موق العین و این ضعیف است و گاه است که داخل میشود
بر بعضی از صیغهای اسم زمان و مکان تا د تانیث و آن یا از برای مبالغه میباشد
یا برای آنکه مکان را تاویل نمایند ببقعه و این سماعیست مثل مظنّة بکسر ظا یعنی مکانی
که گمان فر در آنجا باشد و مشرقة بضم عین یعنی جای که آفتاب از آنجا طلوع کند

وبعضی گفته اند در مقبره و مشرقه بضم عین و این شاذ است واما بنای اسم زمان و مکان
از ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه حکم اسم مفعول دارد بواسطه انکه اسم مفعول
خفیف است بسبب انکه ماقبل اخر ان مفتوح است و نیز بواسطه انکه اسم مکان و زمان
بحسب معنی مفعول فیه اند پس لفظ مفعول باین مناسبتی تمام دارد مثل مدخل و مقام
و مدحرج و مطلق و مستخرج و درین ابواب نیز ذکر تا را بواسطه مبالغه و کثرت زیاد کنند بر
وزن مفعل خواهد بود بفتح میم مثل ارض مسبعة یعنی زمینی که درو حیوان درنده بسیار باشد مسبعة صح
وارض مبطخة یعنی زمین بسیار خربزه وارض مقثاة یعنی زمین بسیار خیار و این دو مثال
آخرین از ثلاثی مزید فیه اند که مجرد کرده اند و گاه باشد که اسم مکان و اسم زمان بر وزن
مرصاد و میعاد اید و بدانکه مفعل و مفعلة برای الت بود چون مخیط و مروحة بدانکه اسم الت
مشتق است که دلالت بر چیزی کند که استعانت ازو جویند در ایجاد فعل مخصوص
چون منحت یعنی تیشه که نجار بسبب ان اثر بریدن بچوب میرساند و اسم الت
را سه صیغه بود مفعل چون محلب یعنی الت دوشیدن و مفعال چون مفتاح یعنی الت گشودن
و مفعلة چون مکسحة یعنی الت رفتن و هر که را جهار مثال بود چون محلب محلبان محالب و محالیب
و مفتاح مفتاحان مفاتیح و مفیتیح و مکسحة مکسحتان مکاسح و مکیسح و بعضی دیگر از اسماء الت
هستند که اول ایشان مضموم اند و عین ایشان مفتوح مثل مدهن یعنی ظرفی که روغن
دران کنند و مسعط یعنی ظرفی که دران سعوط کنند و آن داروی است که قطره قطره
در بینی ریزند بجهة علاج و مدق و ان چوبیست یا مانند آن که بران چیز را کوبند و منخل

یعنی الت

یعنی الت که بان سبوس را از ارد جدا سازند و مکحلة یعنی سرمه دان و محرضة یعنی ظرفی که
دران اشنان باشد لیکن شاذ اند و فعلة برای مرة بود چون ضربت ضربة بدانکه مرة
مصدریست که قصد کرده شود بان واحدی از مرات فعل باعتبار حقیقت نه باعتبار
خصوصیت نوع مرة و بنای مرة از مصدر ثلاثی مجرد بر وزن فعلة امده بفتح فا مثل ضربت
ضربة در سالم یعنی زدم من یکزدن و قمت قومة در غیر سالم یعنی ایستادم یک ایستادن
و اینکه در کلام عرب واقع شده که اتیته اتیانة و لقیته لقاءة شاذ است و قیاس اتیة
و لقیة و بنای ان از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه انست که در اخر مصدر ان
تا را زیاده کنند مثل عطاة و انطلاقة و استخراجة و دحرجة و هم چنین باقی امثله مگر صیغه که
دران تاء تانیث باشد از ثلاثی مزید و رباعی که این هنگام واجب است صفت کردن
بوحدة مثل رحمة رحمة واحدة و دحرجة دحرجة واحدة و قاتلة مقاتلة واحدة و اطمأننت
طمأنینة واحدة و مصدرهای که دران تاء تانیث است بر دو قسم است قیاسی و سماعی
قیاسی مصدر فعلل است و فاعل خواه صحیح باشند و خواه غیر ان و مصدر فعل گاهی که ناقص باشد
و مصدر افعل و استفعل چون هر دو اجوف باشند و سماعی مثل رحمة و نشدة و کدرة
و غلبة و سرقة و ذهابة و دراية و صهوبة و مساءة و محمدة و نغاية و کراهية و فعلة برای هیئت
فعل بود چون جلست جلسة و اما فعلة بکسر فا دلالت میکند بر نوعی از فعل مثل ضربت
ضربة بکسر ضاد یعنی زدم او را نوعی از فعل و جلست جلسة بکسر جیم یعنی نشستم نوعی
از نشستن و فعلة برای مقدار بود چون اکلت لقمة و فعالة برای الخبز بود که از فعل

ساقط شود چون کناسه وقلاته وبدانکه از مزید فیه ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر ومکان
وزمان بروزن مفعول آن باب بود چنانکه مذکور شد فصل بدانکه فعل
یفعل مشروطست بانکه عین آن یا لام آن از حرف حلق باشد وآن شش است
عین وغین وحا وخا وها وهمزه ودر مثال این باب چون وضع یضع واو بیفتد در
مستقبل زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد ویعد از آن کسره با فتحه کردند
جهت ثقالت حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقیست بر حال خود اگر گویند
که مصنف قدس سره فرموده که فعل یفعل مشروطست بانکه عین الفعل یا لام الفعل او
حرف حلق باشد چه میگویید در ابی یابی که از این بابست ودر وی شرط مذکور مفقود است
جواب گوییم که ابی یابی شاذست یعنی خلاف قیاس صرفیانست ودر
کلام عرب کم واقع میشود پس قصوری وخللی بقاعده مذکوره نرساند اگر گویند
چگونه شاذ باشد وحال آنکه در قرآن که افصح کلامهاست وارد شده که یابی الله
الا ان یتم نوره جواب گوییم مجرد آنکه شاذ باشد منافی آن نیست که در قرآن مجید
واقع نشود بجهت آنکه علمای صرف گفته اند که شاذ بر سه قسم است اول آن است
که مخالف قیاس باشد نه مخالف استعمال دوم آنست که مخالف استعمال
باشد نه مخالف قیاس واین هر دو نزد علما وفصحا مقبولست وسیوم آنست که
مخالف قیاس واستعمال باشد واین قسم مردودست ودر کلام مجید یافت نشود
اما اگر دو قسم اول یافت شود قصوری ندارد اگر گویند لام الفعل ابی یابی

حرف حلقی

حرف حلق است جهت آنکه الف از حروف حلق است وباین سبب عین الفعل او مفتوح است
جواب گوییم که مسلم نداریم که الف از حروف حلق باشد واگر مسلم داریم که الف از حروف
حلق است گوییم جایز نیست که فتحه عین الفعل از برای آن باشد جهت آنکه وجود
الف موقوف است بر فتحه بواسطه آنکه الف در اصل یابی بود وقلب یا بالف شده جهت آنکه قاعده
که هر گاه واو متحرک با یا ما قبل وی مفتوح واو را یا الف کنند پس اگر فتحه بسبب الف باشد لازم آید
که الف موقوف باشد بر آن واین باطلست پس فتحه آن بواسطه الف نیست بلکه بجهت
آنست که مضارع ابی یابی مفتوح العین است وباین سبب مصنف الف را از حرف حلق شمرده
از برای آنکه الف در امثال این مواضع منقلب نیست مگر از واو یا از یا وعوض مصنف است
که بیان کند حرفی را که فتحه عین الفعل در فعل مضارع از برای آن باشد وابی یابی نه چنین است
اگر گویند چه میگویید در دخل یدخل ونحت ینحت وجا یجی که مضارع ایشان بروزن یفعل
بفتح عین نیست وحال آنکه مصنف شرط کرده که هر گاه عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق
باشد لازم است که مضارع آن بروزن یفعل بفتح عین باشد جواب گوییم که لازم
نمی آید از وجود شرط وجود مشروط اگر چه لازم است وجود مشروط با وجود شرط
باب افعال صحیح اکرم یکرم اکراما اصل یکرم یاکرم بود در اکرم
دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند ودر باقی الفاظ افتاده شد برای
موافقت امر حاضر را از اصل مستقبل کیر نداکرم اکرما اکرموا واین همزه همزه قطع است
چون بما قبل متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم نون ثقیله اکرمن تاآخر

نون خفیفه اکرِمَنْ اکرِمُنْ اکرِمِنْ اسم فاعل مُکرِم اسم مفعول مُکرَم و غالب فایده در
باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون زیدا فذهب و اجلسته فجلس و شاید
که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح وامسی و شاید که بمعنی رسیدن انهنگام باشد
چون احصد الزرع واصرم النخل و بمعنی گرد شاید چون اثمر النخل و بمعنی یافتن شیء بر صفتی باشد
چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا بدانکه مصدر باب افعال بدو نوع آمده اول افعال
چون اکرم یکرم اکراما دوم در معتل بر وزن افعاله آمده چون اقمته اقامته واحلته احالته
و گاه هست که حذف تا میکنند گاهی که مضاف واقع شود مثل قوله تعالی واقام الصلوة که
در اصل اقامه بود چون اضافه کردند بصلوة تا را حذف کردند اقام شد مثال واوی الایعاد
بیم کردن اصلش اوعاد بود واو ساکن را از برای کسره ماقبل یا کردند ماضی اوعد اوعدا اوعدوا
مستقبل یوعد یوعدان یوعدون مجهول اوعد اسم فاعل موعِد اسم مفعول موعَد
امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا اوعدی اوعدا اوعدن امر غایب لیوعد لیوعدا لیوعدوا
لتوعد لتوعدا لیوعدن نهی لا یوعد نون ثقیله اوعدنّ اوعدانّ اوعدنّ اوعدنّ اوعدانّ
اوعدنانّ خفیفه اوعدن اوعدن اوعدن مثال یایی الایسار توانگر شدن ماضی
ایسر مستقبل یوسر اسم فاعل موسِر اسم مفعول موسَر یا ساکن بسبب ضمه
ماقبل یا واو شد اگر گویند که یوسر مضارع واو واقع شده میان یا و کسره لازم چنانکه
در یوعد چرا واو را حذف نکردند جواب گوییم بواسطه آنکه حذف واو از یوسر با
حذف همزه موجب نقصان تمامت در اصل کلمه و حذف همزه بسبب آنست که اصل یوسر

یاوسر بود

یاوسر بود همزه را حذف کردند چنانکه پیشتر ذکر شد اسم فاعل موسر در اصل میسر بود
یا ساکن ماقبل مضموم با واو کردند موسر شد امر ایسر ایسرا ایسروا ایسری
~~نون خفیفه ...~~
ایسرا ایسرن نون ثقیله ایسرنّ ایسرانّ ایسرنّ ایسرنّ ایسرانّ ایسرنانّ نون خفیفه ایسرن
ایسرن ایسرن اجوف واوی الاقامه بپای داشتن ماضی اقام اقاما اقاموا
اصل اقام اقوم بود واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو
در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح با الف کردند و در اقمن تا آخر الف ساقط شد بالتقای ساکنین
مستقبل یقیم یقیمان یقیمون اصل یقیم یقوِم بود کسره واو را بماقبل دادند از برای کسره واو با یا
و در یقمن و تقمن یا بالتقای ساکنین ساقط شد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن و در اقم و
اقمن یا ساقط شد نون ثقیله اقیمنّ اقیمانّ اقیمنّ اقیمنّ اقیمانّ اقمنانّ اسم فاعل
مقیم در اصل مقوِم بود بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام بر قیاس یقام که اصلش یقوَم بود فتحه واو را
بماقبل دادند واو را با الف کردند و در یقمن و تقمن الف ساقط شد نهی لا تقم جحد لم تقم نفی لا یقیم
استفهام هل یقیم و اقامه در اصل اقواما بود بر وزن افعالا فتحه واو را بماقبل دادند واو
بالتقای ساکنین اقاما شد تا در آخر بعوض محذوف آوردند اقامة شد بدانکه اقم کر
صیغه امر است از تا قوم کرفته اند تا که حرف مضارع بود از اول او انداختند و حرکت آخر بوقف
انداختند اقوم شد کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند اقوِم شد واو بالتقای ساکنین افتاد اقم
شد اجوف یایی اطار یطیر اطاره اطر لا تطر المطیر المطار اطار در اصل اطیر
بود فتحه یا را بماقبل دادند یا در موضع حرکت و ماقبل مفتوح با الف کردند اطار شد یطیر یطیر

بود کسره یا را بما قبل بطیر شد اطارة اطیار را بود بر وزن افعال فتحه یا را بما قبل دادند یا بالتقای
ساکنین افتاد اطار شد تا آخر بعوض محذوف آوردند اطارة شد امر اطار تا اطیر گرفته اند
تا که حرف مضارعت بود از اول وی انداختند و حرکت آخر را بوقف انداختند اطر شد کسره
یا را بما قبل دادند اطر شد یا بالتقای ساکنین اطر شد ناقص ارضی یرضی ارضاء
المرضی المرضی ارض لا ترض نون ثقیلة ارضین ارضیان ارضین ارضیان ارضین ارضینان اصل
ارضاء ارضای بود یا در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و بهم چنین است واو در آخر
که بعد از الف زایده باشد چون کساء در اصل کسای بود ارض از ترضی گرفته اند بعد از سلب حرف مضارع
و وقفیه یا ارض شد لفیف مفروق الایجاء سوده شدن ستم ستور اوجی
یوجی ایجاء المرجی المرجی اوج لا توج نون تاکید ثقیلة اوجین اوجیان اوجن اوجن
اوجینان اوجینان نون خفیفة اوجین اوجن اوجن لفیف مقرون اهوی
یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو اهواء در اصل اهوای بود و اعلال او چنانست
که در ارضاء مذکور شد مضاعف الاحباب دوست داشتن احب
یحب المحب المحب احبب احبب احبب لا تحبب لا تحبب
احب در اصل احبب بود باء اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند احب شد
و اول را جهت آن ساکن که متصل شود بحرف دوم بواسطه آنکه اگر متحرک میبود متصل
نمیشد بسبب آنکه حرکت فاصله میبود میان دو حرف تضعیف و حرف ثانی
لازم است که متحرک باشد بسبب آنکه ساکن پوشیده دارد و مادام که چیزی را

ظهور تمام نباشد چیزی دیگر را ظاهر نمیتواند ساخت اما حرف اول را از متجانسین چون
ادغام کنند مدغم گویند و حرف دوم را مدغم فیه خوانند بسبب آنکه ادغام در وواقع
شده و ادغام کردن در مضاعف واجب است در ماضی و مضارع مادامی که متصل
نشده باشد بضمیر بارز مرفوع متحرک مثل احببن و احببت تا آخر که درین صورت
ادغام جایز نیست و در صیغه امر سه وجه جایز است لفتح لام الفعل و کسر آن و
سکون آن اما فتح بواسطه آنکه فتحه اخف حرکات است و اما کسر بواسطه آنکه قاعده است
که هر گاه ساکن را حرکت دهند مکسور سازند بجهت آنکه میانه کسر و سکون مناسبتی
تمامست و وجه مناسبت آنست که هر گاه در صیغه جزم متعذر باشند بجای آن جزم
میکذارند چنانکه در افعال و هم چنین کسره میکردانند هر گاه که سکون متعذر باشد
و اما سکون بواسطه آنکه اصل است در امر و این وجوه ثلثه کافی است اگر عین الفعل او
مضموم او باشد در و چهار وجه است ضم و فتح و کسر و فک ادغام مثل مدّ مدَّ مدِّ امدد و در
ثلاثی مجرد مهموز الفاء آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا ءامانا بود دو همزه جمع شدند دوم
ساکن اول مکسور واجب باشد قلب دوم بیاء و در آمن بالف و در یؤمن و مؤمن
قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمن امنا امنوا تا آخر نون ثقیلة امنن آمنان
امنن امنن امنان امنان موکد بنون خفیفة امنن امنن امنن امر غایب لیؤمن
لیؤمنا لیؤمنوا لتؤمن لتؤمنا لیؤمن باب تفعیل این باب از برای تکثیر باشد
چون فتح الباب و فتح الابواب و مات المال و موت الاموال و از برای مبالغه

نیز باشد چون فرّح هویدا و فرّح رنگ رنگ هویدا شد و تعدیه آید چون فرح زید و فرّحه
برای نسبت آید چون فسّقه و کفّره و مصدر این باب تفعیل آید بر وزن فعّال نیز آید چون
کذّبوا بآیاتنا کذّابا و برای تفعلة و فعال آید چون تبصرة و تکرمة و سلام و کلام و دایم
و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید بدانکه خلافست میان
علمای صرف در انکه زاید از دو حرفی که از یک جنس اند و در باب تفعیل اول است یا دوم
بعضی گفته اند حرف اول است بواسطه آنکه اول ساکن است و ساکن اولی است بانکه زاید
باشد از متحرک و بعضی گفته اند حرف دوم زاید است از برای آنکه سزاوارتر بزیادتی حرف
دوم است بسبب آنکه در وجود تاخیر دارد نسبت باول و هر دو وجه جایز است پیش
سیبویه ناقص یایی چون ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی المثنّی ثنّ لاتثنّ مصدر وی دایما
تفعلة باشد و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید جهت ضرورت وزن شعر چنانکه فهی تنزّی
دلوها تنزّیا کما تنزّی شهلة صبیّا بدانکه مصدر ناقص یایی از باب تفعیل دایما بر
وزن تفعلة آید مگر بواسطه ضرورت شعر که درین صورت جایز است که بر وزن تفعیل
باشد مثل فهی تنزّی دلوها تنزّیا کما تنزّی شهلة صبیّا ناقه بر میجهاند دلو خود را بر جهانیدنی
هم چنانکه زن پیر نیم عاقله کودک را تنزّی فعل مضارع است از باب تفعیل
و ناقص یایی است و ماضی او نزّی است و تنزّیا مصدر ویست و بر وزن تفعیلت
بواسطه ضرورت شعر و سجع و قافیه و مناسبت مصرع ثانی مهموز هر باب بهجو
بابست چنانکه دانسته شد غیر مهموز هر باب از صحیح و مضاعف و معتل حکم آن باب

دارد

دارد و لفیف مفروق و لفیف مقرون حکم ناقص دارد در باب تفعیل چون وصّی یوصّی
توصیة و طوّی یطوّی تطویة که وصّی لفیف مفروق است از باب تفعیل و طوّی لفیف
مقرون است ازین باب امر ازین باب و از هر دو مثال وصّ وصّیا وصّوا
وصّیا وصّین و طوّ طوّیا طوّوا طوّی طوّیا طوّین باب مفاعلة اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری همان کند که آن دیگری با وی کند
لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم آید چون
ضارب زید عمروا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافر و عاقبت اللص
و مصدر این باب مفاعلة و فعال و فیعال آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا
و صحیح و مثال و اجوف درین باب بر یک قیاس آید چون ضارب و واعد
و قاول ناقص المرامات با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی راما لاترام المرامی المرامی و
لفیف یحیی ناقص و مهموز هر باب چون صحیح آن بابست امر حاضر رام رامیا
راموا رامی رامیا رامین رام از ترامی گرفته اند بعد از سلب حرف مضارعت و وقف
حرف یا در آخر رام شد نون تاکید ثقیله رامینّ رامیانّ رامنّ رامنّ رامیانّ رامینانّ
خفیفه رامین رامن رامن مضاعف المحابة المحابات باکسی دوستی
داشتن حابّ یحابّ مجهول ماضی حوبّ مجهول مستقبل یحابّ اصل
معلوم یحابب بود و اصل مجهول یحابب بعد از ادغام یکسان شدند الا در
دو جمع که جمع مونث غایبه و جمع مونث حاضر است که اصل معلوم یحاببن یحاببن است

بکسر یا و اصل مجهول یُحابِبَنَ و تُحابِبَنّ بفتح با و هم چنین اسم فاعل و اسم مفعول
بریک صورت شد در لفظ چون محابّ لیکن اصل فاعل محابِب بود و اصل مفعول محابَب.
امر حاضر حابَّ حابِّ حابِبْ و نهی لاتحابَّ ولاتحابِّ ولاتحابِبْ حابّ فعل
ماضی است از باب مفاعله در اصل حابب بعد ادغام حابّ شد و در صرف کردن
با نظر بقیت حابّا حابّا حابوا حابّت حابّتا حابِبن حابِبت حابِبتما حابِبتم حابِبتِ
حابِبتما حابِبتنّ حابِبتُ حابِبنا و فعل ماضی مجهول حوبّ الف با واو شد چنانکه مذکور شد
امر حاضر حابّ حابّا حابّوا حابّي حابّا حابِبنّ نون ثقیله حابّینّ حابّان حابّنّ حابِبْ
حابّانّ حابِبنانّ نون خفیفه حابِبَنْ حابُنْ حابِنْ باب افتعال این باب
مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر بدانکه مطاوعه در لغت فرمان کسی
بردن است و در اصطلاح علما عبارت است از حاصل شدن اثر که تعلق گرفته باشد فعل متعدی
بمفعول مثل جمعته فاجتمع معلوم شد در ینمقام که مقصود واقع شدن این اثر است
یعنی جمع کردن الخبر و بعضی گفته اند که معنی مطاوعه آنست که فعل را قبول کند و از ان
امتناع ننماید و بعضی گفته اند منع نموده اند که باب افتعال نمیتواند بود که مطاوع فعل
باشد زیرا که فَعَلَ از ثلاثی مجرد است و افتعل از ثلاثی مزید فیه است و در و زیادتی
هست در معنی و مزید را مجرد موافقتی نیست زیرا که در و تخفیف است و در بین
تکثیر و بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد تفاعل صح
چون جذب فاجتذب که اجتذب بمعنی جذب است مثال واوی الاتهام

یهبته قبول

یهبته قبول کردن اتّهب یتّهب اتّهابًا فالمتّهب المتّهب اتّهب لاتتّهب اصلش اوتهب
یوتهب اوتهابًا بود واو را با تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اتّعد
یتّعد اتّعادًا چون واو تا قریب المخرج بودند لهذا او را با تا کردند و در اتّعد در اصل
اوتعد بود واو ساکن ماقبل مکسور بایا کردند ایتعد شد و یاتّعد در اصل یوتعد بود واو
ساکن ماقبل مفتوح با الف کردند یاتعد شد و ایتعاد در اصل اوتعاد بود واو ساکن
ماقبل مکسور بایا کردند ایتعاد شد و این قلب نو در علمای صرف جایز است مثال یائی ایتسر
یاتسر ایتسارا او اتّسر یتّسر اتّسارا اتّسر در اصل ایتسر بود یا ساکن ماقبل مفتوح با الف
کردند یاتسر شد و اتّسر در اصل ایتسر بود چون یا و تا قریب المخرج بودند یا را با تا کردند و تا را
در تا ادغام کردند اتّسر شد امر حاضر ایتسر ایتسرا ایتسروا ایتسری ایتسرا ایتسرن و اتّسر اتّسرا
اتّسروا اتّسری اتّسرا اتّسرن امر غایب لیتسر لیتسرا لیتسروا لتتسر لتتسرا لیتسرن لا
تتسر لتتسر اجوف الاجتیاب قطع بیابان اجتاب اجتابا اجتابوا اجتابت
اخر یجتاب یجتابان یجتابون تا اخر اسم فاعل و المفعول المجتاب لیکن در
فاعل در اصل مجتوِب بود و مفعول مجتوَب امر حاضر اجتب اجتابا لفظ
امر و ماضی بهم مشتبه اند در اجتابا و اجتابوا لیکن اصل ماضی اجتوبا و اصل امر اجتابوا
مجهول ماضی اجتیب اصلش اجتوِب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف
حرکت ماقبل واو بایا شد بدانکه اجتیاب در اصل اجتواب بود بعد از سلب
حرکت واو ساکن ماقبل مکسور بایا کردند اجتیاب شد اجتیاب در اصل اجتوب

بود واو را بالف کردند اجاب شد و یجاب در اصل یجوب بود کسره بر واو ثقیل بود
انداختند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح بالف کردند یجاب شد اجوف یایی
الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار تا آخر مضارع یختار تا آخر و در مجهول ماضی گویی
اختیر اصلش اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اختیر شد بدانکه اختیر
بود یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند اختار شد و هم چنین در یختار فعل امر حاضر اختر
اختارا اختاروا اختاری اختارا اخترن لفظ امر و ماضی بهم مشتبه آید لیکن امر ماضی
اختیرا اختیروا اخترن بود و صیغ امر بر اصل خوداند ناقص الاجتباء برگزیدن اجتبی
یجتبی المجتبی المجتبی اجتب لا یجتب لا اجتبا اجتبی در اصل اجتبی بود مضاعف الامتداد
کشیده شدن امتد امتدا امتدوا تا آخر مستقبل یمتد یمتدان الممتد امر حاضر امتد امتدا
امتدی نهی نیز برین قیاس بود امتد در اصل امتداد بود اجتماع در حرف امثال از یک جنس
واقع شد اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند امتد شد و هم چنین در یمتد اما در
صیغه امر سه وجه جائز است بفتح دال و کسر دال و سکون دال اما فتح دال بواسطه آنکه
فتحه اخف حرکات است و اما کسر دال زیرا که در امر حرکت آخر بوقفی می افتد اما در مضاعف بلفظ
بیان متعذر است پس احتیاج بحرکت میشود و مقرر است که هر گاه ساکنی را حرکت دهند
بکسر دهند که الساکن اذا حرک حرک بالکسر و اما سکون زیرا که هر گاه که امر از یمتد
کر اصل است بنا کنی وامتد میشود باب انفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج

اختار در اصل

بدانکه این

بدانکه این باب بنا کرده نمیشود الا از آن چیزی که در ان علاج و تاثیر باشد چون انطباع وانقطاع
و مخصوص بودن این باب بعلاج باین معنی است که خاص است باب انفعال بمعانی
که ظاهر باشد و بحواس توان دریافت زیرا که مخصوص بود بعقل پس نگویند علمته فانعلم اجوف
الانقیاد رام شدن انقاد انقادا انقادوا تا آخر و چون مجهول بنا کنی گویی انقید اصلش انقید
بود مستقبل ینقاد ینقادان تا آخر بدانکه اصل انقاد انقواد بود و انقاد در اصل انقود بود
و ینقاد ینقود و اعلال نهایران قیاس است که مذکور شد امر حاضر معلوم انقاد انقادا انقادوا
انقادی انقادا انقدن تا آخر اصل ماضی انقود وانقودا وانقودوا انقودن بود و صیغ امر
بر اصل خوداند ناقص الانمحاء سترده شدن انمحی انمحیا انمحوا تا آخر ینمحی المنمحی المنمحی انمح و برین
قیاس بود لفیف مقرون چون انشروی ینشروی فهو منشرو و منزوگا انزو لا تنزو مضاعف
الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب امر انصب انصب انصب نهی لا
تنصب لا تنصب لا تنصب لا تنصب در نهی نیز سه وجه جائز است بر آن
قیاس که در امر دانسته شد باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون
استکتب واستخرج و شاید که از برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین
واستنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد بود چون استکرمه واستعظمه مثال واوی
استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا
تستوجب بر قیاس صحیح فصل بدانکه سین باب استفعال سین زایده است
و از برای طلب است و سین بر پنج نوع است اول سین زایده دوم استعاده سوم سین از

بحس صح

رای مظنه چهارم سین از برای کافه پنجم سین از برای ضرورت و طلب کاهت
که هر جا میباشد مثل استکتبته یعنی طلب کردم من ازو کتابت را با تقدیر امثل
استحجرت الوتد من الحائط و این باب از برای تحول نیز باشد یعنی از حالی بحالی
مثل استحجر الطین یعنی گردید گل مانند سنگ و ان البغاث بارضنا تستنسر یعنی گردید
بغاث بصفت نسر و بغاث مرغ بزرگ است و نسر کرکس است و مصرع دیگر ازین بیت
اینست ذالاتر فی استواقنا تستحمر و بمعنی فعل میباشد مثل قر واستقر اجوف
واوی استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لاتستقم بر قیاس
اقام یقیم اقامة بدانکه استقام در اصل استقوم بود و یستقیم در اصل یستقوم بود
و اعلال بران منوال است که پیشتر مذکور شد در اقام باب افعال اما استقامة
در اصل استقواما بود فتحه واو را بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین افتاد استقاما
شد تا در اخر بعوض محذوف در آوردند استقامة شد ناقص الاستحیاء خیمه
زدن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استح لاتستح نون تاکید ثقیله
استحیین استحییان استحیین استحییان استحیینان نون خفیفه
استحیین استحیین لفیف مفروق استولی یستولی امر حاضر استول
استولیا استولوا استولی استولیا استولین لفیف مقرون الاستحیا
شرم داشتن استحیی یستحیی فهو مستحی استحی لاتستحی و در حیی جایز است ادغام
کنند و گویند حی حیا حیوا مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب

یستتب

یستتب المستتب المستتب امر استتب استتبا استتببن لاتستتب لاتستتبا لاتستتبن
استتب در اصل استتبب بود فتحه باء اول را بماقبل دادند و باء را در باء ثانیه ادغام
کردند استتب باب تفعّل این باب مطاوع فعّل باشد چون قطعته
فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه باشد چون تحلم و تزهد و بمعنی مهلت ابد چون تجرع
چون در باب تفعل و تفاعل در مستقبل دو تا جمع شوند جایز باشد یکی را بیندازند
چون تنزل الملائکة والروح و نارا تلظی ناقص التمنی یتمنی تمنیا اصل
مصدر تمنیا بود ضمه را بجهت یا با کسره کردند اسم فاعل متمنی اسم مفعول متمنی امر تمن نهی لا
تتمن و لاتمن بحذف یا مضاعف التجنب تجنب یتجنب تجنبا المتجنب المتجنب امر تجنب
نهی لاتتجنب بر قیاس صحیح بدانکه هرگاه واقع اجتماع دو حرف تا در اول مضارع تفعّل
تفاعل و تفعلل و این گاهست که فعل مضارع از برای مخاطب یا مخاطبه باشد مطلقا نعم
خواه واحد و خواه تثنیه خواه جمع یا از برای غایبه بود در حالت افراد یا تثنیه و در صیغهای
مذکوره یکی از دو حرف مضارعت است و دیگری انکه در ماضی بود درین دو وجه جایز است
یکی انکه هر دو را ثابت دارند و اصل اینست تتجنب و تتفاعل و تتدحرج و جایز است حذف
یکی ازان دو بجهت تخفیف یا از واسطه انکه چون اجتماع دو مثل در یک کلمه واقع شده و ادغام
ممکن نیست بسبب تعذر ابتدا بساکن اهل صرف یکی ازان دو حرف را حذف میکنند جایز
گویند انت تجنب و در قران مجید واقع شده فانت له تصدی و اصل آن تتصدی بود
و جایز نیست که تصدی فعل ماضی باشد چه اگر انت در ایت دلالت میکند بر ذکر

متمنی صح

صیغه تعدی مخاطب باشد و صیغه مخاطب فعل ماضی تعدیت است و هم چنین در قرآن
واقع شده نارا تلظّی و آن تتلظّی بود و میتواند بود که این فعل ماضی باشد جهت آنکه
اگر فعل ماضی بودی تلظّت واقع میشد بسبب آنکه نار مؤنث است و نیز آیه کریمه تنزّل الملائکة
در کلام مجید وقوع یافته و اصل آن تتنزّل است و اختلاف کرده‌اند در آنکه تاء محذوف کدامست بعضی بیان
گفته‌اند که آن تاء دوم است جهت آنکه اول حرف مضارعت است و حذف وی جایز نیست و بعضی گفته‌اند تاء
اول است جهة آنکه تاء دوم از برای مطاوعه است و آنرا انداختن روا نیست و قول اول صحیح است
جهة آنکه ابقاء حرف مضارعت و رعایت صیغه مضارع نمودن اولی است با آنکه گوییم
حاصل شدن ثقل بسبب تاء دوم است و مصحح قدس سره بسبب آنکه گفت که مضارع
تفعّل و تفاعل بلفظ مبنی از برای فاعل جهة تنبیه بر آنکه حذف در مبنی از برای مفعول جایز
نیست بواسطه آنکه خلاف اصل است یا جهة آنکه مبنی از برای فاعل بیشتر واقع میشود
در کلام بسبب مبنی از برای مفعول و کثرة وقوع در کلام بمنزله ثقلست و تخفیف در آن اولیست
یا از واسطه آنکه اگر تاء اول مضموم را حذف کنند در مضارع مبنی از برای مفعول مشتبه — درین سه باب صح
میشود بمبنی از برای فاعل که از آن یک تاء انداخته‌اند جهة آنکه فرق میان مبنی از برای فاعل و
صیغه مجهول بضم حرف اولست و اگر تاء دوم را بیندازند ملتبس میکردند بمضارع مبنی از
برای مفعول باب تفعیل و تفاعل و تفعلل

باب تفاعل

اصل این باب آنست که میان متعدد باشد هم چنان که مفاعله لیکن مجموع در صورت اینجا فاعل باشند
چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول

چنانکه

چنانکه گفته شود و شاید بمعنی اظهار چیزی باشد چون تجاهل یعنی خود را جاهل بمردم نمودن
اگرچه حال آنکه در واقع دانا بود و تمارض یعنی خود را بیمار نمود و حال آنکه بیمار نبود و بمعنی افعل آید
چون تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا یعنی بیفگند رطب درخت خرما
بر تو خرمای تازه را و این خطاب بمریم است ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن
تصابی یتصابی تصابیًا ضمه در مصدر با کسره شد چنانکه در باب تفعّل المتصابی المتصابی تصاب
لا تتصاب ناقص یایی ترامی ترامیا در اصل ترامیوا یاء متحرک ما قبل مفتوح با الف کردند التقای
ساکنین شد میان الف و واو الف را بالتقای ساکنین انداختند ترامَوا شد مضاعف
التحاب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ فهو متحابّ این صیغه اسم فاعل
میتواند بود و اسم مفعول اگر اسم فاعل باشد در اصل متحابِب بود و اگر اسم مفعول باشد
در اصل متحابَب بود و چون ادغام واقع شد هر دو یکسان شدند تحابّ تحابّا تحابّب
نهی لا تتحابّ لا تتحابّ بدانکه تفاعل آنست که میان دو کس باشد بیش مثل
تضاربا و تضاربوا و گاهست که این باب مطاوع فاعل باشد و معنی بودن فعل مطاوع
آنست که دلالت کند بر معنی که حاصل شود از تعلق فعل دیگری که متعدی شود باو مثل باعدته
فتباعد که عبارتست از معنی که حاصل شده از تعلق فعل متعدی که باعدته است یعنی بعید
الذی قام به تباعد و گاهست که بتکلم مینمایند بمطاوع اگر باو مطاوعه نباشند مثل اکر الاناء
و شیخ عبد القاهر گفته که معنی مطاوع آنست که قبول کند فعل را و منع نکند پس فعل دوم
مطاوع باشد و اول مطاوع

فصل

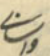
بدانکه تاء در باب تفعّل و تفاعل

هرگاه که یکی ازین یازده حروف باشند تا ثا و ذال و زا و سین و صاد و طا و ظا و دال یا شین
که تا را از جنس فا گردانند و ساکن کنند و در فا ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشند همزه وصل
در آورند پس در تطهر یتطهر تطهرا فهو متطهر و ذاک متطهر و در تدارک یتدارک تدارکا
فهو متدارک و ذاک متدارک گویی ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک و ذاک
مدّارک و در قرآن آمده است المزّمّل والمدّثّر و ازین ثبت فادّارأتم و تزّاور عن کهفهم و برین
قیاس بود اترّب یترّب اترّابا و اتّابع یتّابع اتّابعا اثّبت یثّبت اثّباتا و اثّاقل یثّاقل
اثّاقلا و ادّثّر یدّثّر ادّثّارا و ادّارک چنانکه گذشت و اذّکر یذّکر اذّکارا و اذّاج یذّاج اذّاجا
و ازّمّل یزّمّل ازّمّالا و ازّاور یزّاور ازّوارا و اسّرع یسّرع اسّرّاعا و اسّارع یسّارع اسّارعا
و اسّجع یسّجع اسّجاعا و اسّاعر یسّاعر اسّعارا و اصّعّد یصّعّد اصّعّادا و اصّاعد
یصّاعد اصّاعدا و اضّرّع یضّرّع اضّرّاعا و اضّاعن یضّاعن اضّاعنا و اطّهر چنانکه گذشت
و اطّابق یطّابق اطّابقا و اظّرّف یظّرّف اظّرّافا و اظّاهر یظّاهر اظّاهرا و بدانکه عین در
باب افتعال چون ازین حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین



ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا بر فا افکنند و در اختصم یختصم
اختصاما فهو مختصم و ذاک مختصم خصّم لا تخصّم و بعضی حرکت فا را کسره دهند و گویند خصّم یخصّم
فهو مخصّم و ذاک مخصّم لا تخصّم خصّم بهمزه وصل نیفتاد برای حرکت فا بدانکه هرگاه فاء الفعل
افتعل صاد باشد یا ضاد یا طا یا ظا قلب میشود تاء افتعل بطا بواسطه آنکه دشوار است تکلم نمودن
بطا گاهی که بعد از آن یکی ازین حروف مذکوره باشد و فایده قلب تا باین حروف نیز دعوت تخفیف

واسانی



واسانی تلفظ بآن پس در افتعل از صلح اصطلح گویند و اصل اصتلح بود تا را بطا قلب کردند اصطلح شد
و هم چنین در افتعل از ضرب اضطرب گویند و اصل اضترب بود و اضطراب بمعنی حرکت بسیار آمده
و بمعنی موج زدن دریا نیز در لغت واقع شده و برین قیاس اطّرد و اضطلم که اصل آن اطترد و اضتلم بود
بعد اما در اصطلح و اضطرب اولی آنست که ادغام نکنند جهت آنکه نزد علمای عربیه مقرر است که زا و سین
و صاد و ضاد و شین را در حرفی دیگر ادغام نمیکنند و بعضی گفته اند جایز است قلب کردن حرف دوم باول
و درین دو صیغه و بعد از آن ادغام نمودن و این اگرچه موافق قیاس و قاعده ادغام نیست لیکن
بواسطه مشارکت صاد و ضاد در صفات این جایز داشته اند و بعضی از قبایل عرب
اضّجع خوانده اند با ادغام در اضطجع و این ضعیف است و اما در اطّرد ادغام لازم است جهت آنکه
دو حرف از یک جنس درین صیغه یافت شده اند و مانعی از ادغام نیست و برین قیاس است هر صیغه که
مانند اطّرد باشد و در اضطلم و مانند آن سه وجه است اول اضطلم بی ادغام دوم اظّلم بقلب طا بظا
و بعد از آن ادغام نمودن چنانکه قیاس و قاعده است درین سه باب اطّلم بعکس آن یعنی قلب
کردن ظا بطا و ادغام نمودن بعد از آن و برین قیاس است امثله که از مصدر باب افتعال مشتق اند
چون فعل مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و غیر اینها و هرگاه که فاء الفعل باب افتعال
ذال باشد یا دال یا زا قلب کرده میشود تاء باب افتعال بدال از جهت تخفیف چنانکه در افتعل از دره و از
و از دجر گویند ادّره و از ذکر و ازدجر و اصل بود تا را قلب کردند بدال و در اول ادغام نمودند ادّره
شد و اصل اذّکر اذتکر بود و در آن سه وجه جایز است اول اذّکر با ادغام دوم ادّکر بقلب ذال
بدال بعد از آن ادغام سیم اذکر بعکس آن و این مثال در قرآن مجید واقع شده است مثل قوله

تعالی و اذکر بعد امه و آنکه در بعضی اشعار عرب واقع شده که قلب میکنند تا افتعال را بدال کالبی کی
فاء الفعل باب افتعال جیم باشند شاذ است باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارا فهو
محمرّ احمرّ احمرّا احمرّ نهی لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمر احمرّ در اصل حمر بود ثلاثی مجرد بعد چون بباب
ثلاثی مزید فیه نقل کردند همزه در اول و را در لام الفعل زیاده کردند احمرر شد دو حرف
امثال از یک جنس بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند احمرّ شد امر احمرّ احمرّا احمرّوا
احمرّی احمرّا احمررن ماضی و امر یکیست اما ماضی بر حال خود است و امر از تحمرّ گرفته اند بعد از حذف
حرف مضارعت و دخول همزه وصل و وقف حرکت لام الفعل تلفظ بدان متعسر بود لام
الفعل حرکت فتحه دادند بواسطه آنکه فتحه اخف حرکات است یا کسره که هرگاه ساکن را حرکت دهند
بکسر دهند احمرّ شد و اگر از اصل مضارع که تحمرر است امر بنا کنی احمرر میشود نون تاکید ثقیله احمرنّ
احمرانّ احمرُنّ احمرِنّ احمرانّ احمرنانّ نون خفیفه احمرَن احمرُن احمرِن باب
افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ امر احمارّ احمارّا احمارّوا نهی لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارر و
اعلال این باب نیز بران قیاس است باب فعلل دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو
مدحرج و ذاک مدحرج دحرج چون فارغ شد از ابواب ثلاثی مزید فیه شروع کرد بباب
رباعی مجرد و مزید فیه بدانکه دحرج فعل رباعی مجرد است و این متعدی و غیر متعدی آمده مثل
دحرج الحجر و سرهف الصبی و غیر متعدی مثل دربخ و برهم باب تفعلل تدحرج یتدحرج
تدحرجا فهو متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لا یتدحرج تدحرج فعل رباعی مزید فیه است و این
باب مطاوع فعلل است مثل جورب فتجورب و جلببه فتجلبب باب افعنلال احرنجم

یحرنجم

یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم احرنجم فعل رباعی مزید فیه است و در و دو حرف
زاید است الف و نون و در اصل حرجم بود احرنجم یعنی انبوه شد و این باب لازم است باب
افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ و ذاک مقشعرّ اقشعرّ اقشعرّا اقشعرّوا نهی لا تقشعرّ لا
تقشعرّ لا تقشعرر اقشعرّ فعل رباعی مزید فیه است و دو حرف در وی زاید است همزه و را و این
باب بسکون فاء و فتح عین و فتح لام اولی مخففه و لام ثانیه مشدده اقشعرار یعنی موی باندام
بپای خواستن و پوستها فراهم آمدن از پوست منفصل بدانکه افعنلال در رباعی مزید فیه ثلاثی
آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حروف اصلی قعس است امر ازین باب اقعنسس اقعنسسا
اقعنسسوا اقعنسسی اقعنسسا اقعنسسن و معنی اقعنساس آنست که تاخیر کرد و رجوع بجانب عقب نمود
و بعضی از اهل لغت برین اند که معنی اقعنسس الرجل آنست که سینه را بجانب پیش برد و شکم را پس
داشت و افعوّال نیز آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا و معنی اجلوّذ الابل آنست که در
رفتن شتاب کردند شتر و امر ازین باب اجلوّذ اجلوّذا اجلوّذوا اجلوّذی اجلوّذا اجلوّذن و درین باب
سه حرف زاید است همزه و هر دو واو و افعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب
اعشیشابا اعشوشبت الارض یعنی بسیار شد گیاه ارض امر ازین باب اعشوشب اعشوشبا
اعشوشبوا اعشوشبی اعشوشبا اعشوشبن و درین باب سه حرف زاید است همزه و واو و
یکی از دو شین و در اصل عشب بود و افعنلال نیز آمده است اسلنقی یسلنقی اسلنقاء و درین
باب سه حرف زاید است همزه و نون و الف و در اصل سلق بود و معنی اسلنقی آنست که بر پشت
خفت و بعضی بر آنند که این باب و باب افعنلال ملحق اند با حرنجم که از باب دوم رباعی مزید فیه است

امر ازین باب استلنقا استلنقیا استلنقوا استلنقی استلنقیا استلنقین واین باب لازم
است وبدانکه مجموع همزها که در اول فعل ماضی مزید فیه وثلاثی ورباعیست همزه وصل است
که در درج کلام بیفتد وهم چنین همزها که در اول مصدرها وامرهای این باب که باشند ساقط
شوند الا باب افعال که همزه وی قطع است ساقط نشود در درج نه در ماضی ونه در مصدر ونه
در امر اما همزه وصل در اسم منحصرست درین اسما مثل ابن وابنة واسم واثنان واثنتان
وامرء وامرءة واست وایمن الله وایم الله وهمزه وصل مکسورست وجز لین بیست که اورا
در بعضی احوال مضموم میگردانند ومفتوح نیز میگردانند وهرگاه که همزه وصل بعد از همزه استفهام
واقع شود اورا حذف نمیکنند بلکه قلب میکنند اورا با الف بواسطه اداء حذف او بودن التباس
فصل بدانکه چون ذهب را با تعدیه کنی چنین گویی ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب
بکِ ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا ودر اسم مفعول گویی مذهوب به
مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن وبدانکه الف فاعل
وسین استفعل گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سار زید وسایرته
وخرج زید واستخرجته والله اعلم بالصواب بدانکه ضمایر بر سه قسم است مرفوع ومنصوب
ومجرور وکل واحد از مرفوع ومنصوب بر دو قسم است متصل ومنفصل ومجرور متصل میباشند
پس مجموع ضمایر پنج نوع بود ضمیر مرفوع متصل وضمیر مرفوع منفصل وضمیر منصوب متصل و
ضمیر مرفوع منفصل وضمیر مجرور متصل ضمیر مرفوع متصل در ضرب ضربا ضربوا تا آخر وهم در سایر
حتی

افعال

افعال واسماء مشتقه متصل باشند دوم مرفوع منفصل مثل هو هما هم هی هما هن انت انتما
انتم انتِ انتما انتن انا نحن ومنصوب متصل نیز بر دو قسم است متصل بافعال
ومتصل بحروف اول مثل ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن ضربک ضربکما ضربکم ضربکِ
ضربکما ضربکن ضربنی ضربنا وهم چنین است سایر افعال وبدانکه نون ضربنی نون وقایتست
ونون وقایه با یا در فعل ماضی ومضارع لازم است هرگاه که یا ضمیر متکلم است متصل شود
بفعل ماضی نون وقایه واجب باشد تا کسره در فعل در نیاید وازین جهت این را نون وقایت
خوانده اند پس ضربنی باید گفت نه ضربی وبرین قیاس است ضربانی وضربونی وهم چنین
واجب است نون وقایه با یا در فعل مضارع وقتی که عاری باشد از نون اعراب چنانکه
یضربنی در یضرب وتضربنی در تضرب ویضربننی در یضربن وتضربننی در تضربن اگر نون
اعراب بنی ودوم که متصل باشد بحروف مثل هرگاه متصل باشد بحروف مشبهه بالفعل
وآن شش اند انّ وانّ وکانّ ولکنّ ولیت ولعل مثل انّه انّهما انّهم انّها انّهما انّهن
انّک انّکما انّکم انّکِ انّکما انّکن انّی انّنا اما منصوب منفصل مثل ایاه ایاهما ایاهم
ایاها ایاهما ایاهن ایاک ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن ایای ایانا مجرور متصل
وآن نیز بر دو نوع است یا متصل است باسم مثل ضاربه ضاربهما ضاربهم ضاربها
ضاربهما ضاربهن ضاربک ضاربکما ضاربکم ضاربکِ ضاربکما ضاربکن ضاربی ضاربنا
هفده
واگر متصل است بحرف مثلا هرگاه متصل بحروف جاره وحروف جاره هفده اند وبعضی
گفته اند حروف الجر ضعف تسعة احرف با ولام ورب وواو القسم من علا عن مع



فی الی حتی عدا و خلا و حاشا کاف ومذ و منذ و لم مثل به بما بهم بها
بهما بهن بک بکما بکم بک بکما بکن بی تمت تمام شد علی

یدی العبد الضعیف المحتاج
الی عفو رب الملک الولی

خاکسار اسل الدرا محمد ولد علام
غادم [illegible]

اتیلکن مثال واوی است امر حاضر برای مفرد مذکر حاضر مفرد ماضی او وتل است مضارع
یوتل است امر او تل واو ساکن ماقبل مکسور قلب یا کردیم ایتل شد موکد
بنون ثقیله ساختیم ایتلن شد موکد بنون خفیفه ساختیم
ایتلن شد اشمل مثل اقشعر است امون مثل اکون است اراه
مصدر اری یری است اصل وی ارایه است یا افتاد و بعد
از الف زایده یا را بهمزه قلب کرده شد کما فی صاون و بایع اصلهما
صاون و بایع ای بحمل که صیغه مخاطبه امر باشند که ماخوذ باشند
از اء یای و اصل اشراء بوده مثل بع دو همزه جمع شدند ثانی ساکن
همزه ثانی قلب کرده شد ای شد اداد مصدر اداریدن است
اصل او اد واد است نقل حرکت واو بماقبل کرده اندوا ورا منا سبت

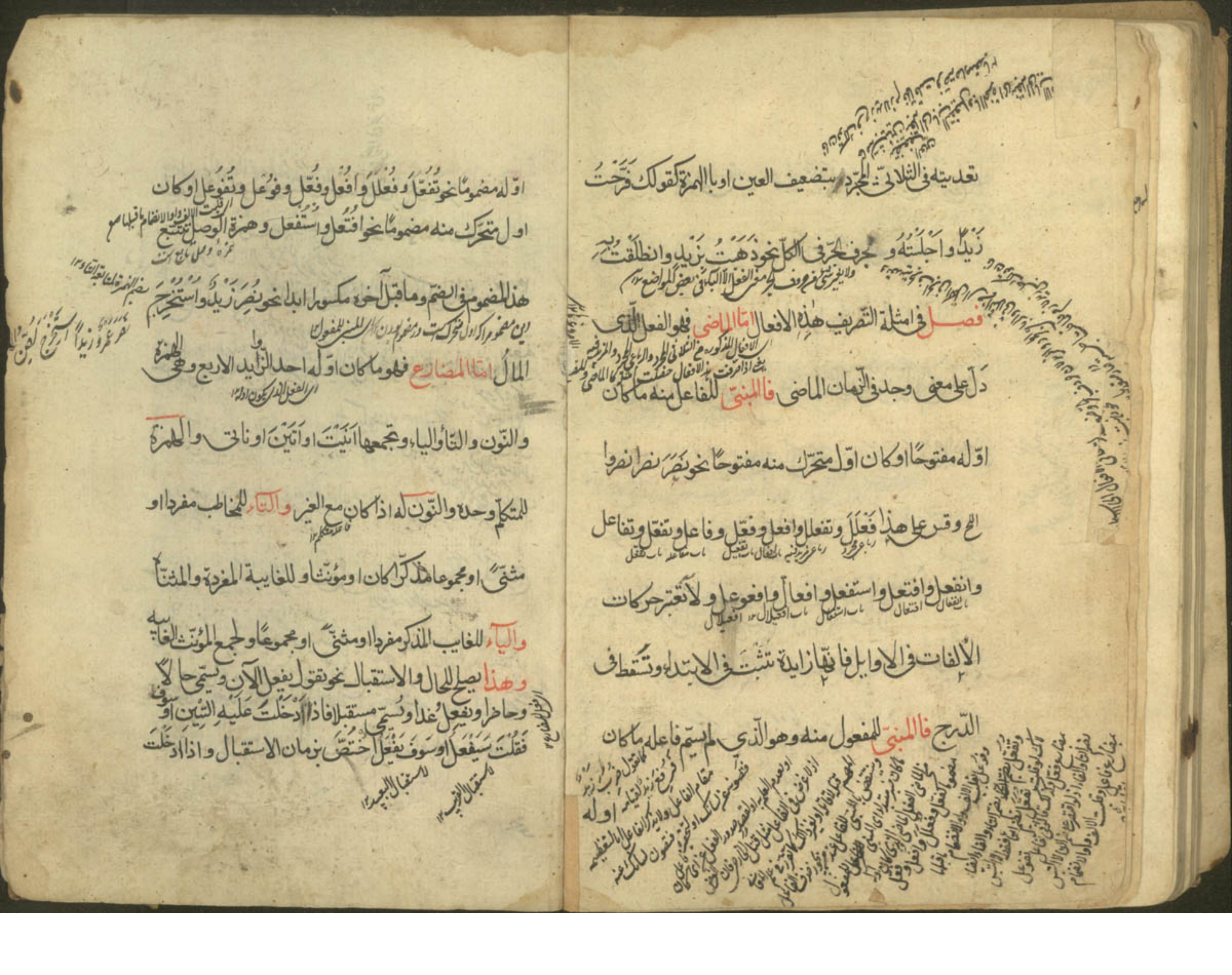
حرکه

بسم الله الرحمن الرحیم
اعلم ان التصریف فی اللغة التغییر وفی الصناعة تحویل الاصل الواحد الی امثلة
مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثی او
رباعی وکل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه وکل واحد منهما اما سالم
او غیر سالم ونعنی بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء والعین
واللام من حروف العلة والهمزة والتضعیف اما الثلاثی المجرد فان
کان ماضیه علی فعَل مفتوح العین فمضارعه یفعُل او یفعِل بضم العین
وکسرها مثل نصر ینصر وضرب یضرب وقد یجیء علی یفعَل بفتح العین
اذا کان عین فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهی ستة الهمزة
والهاء والعین والحاء والغین والخاء نحو سأل یسأل ومنع یمنع و
ابی یابی شاذ وان کان ماضیه علی فعِل مکسور العین فمضارعه
یفعَل بفتح العین نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب یحسب



واخواته وان كان ماضيه على فَعُلَ مضموم العين فمضارعه يَفْعُلُ
بضم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ اما الرباعي المجرد فهو فَعْلَلَ كدَحْرَجَ يُدَحْرِجُ
دحرجه ودحراجًا اما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام
الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرَمَ يُكرِمُ
اكرامًا وفَعَّلَ نحو فَرَّحَ يُفَرِّحُ تفريحًا وفاعل نحو قاتَلَ يُقاتِلُ مقاتلةً
وقتالًا وقيتالًا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما
اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرًا وتفاعل نحو تباعَدَ يتباعَدُ
تباعُدًا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطَعَ ينقطِعُ انقطاعا وافتَعَلَ
نحو اجتَمَعَ يجتمِعُ اجتماعًا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارًا الثالث
ماكان

ما كان ماضيه على ستة احرف استَفعَلَ نحو استخرج يستخرِجُ
استخراجًا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارًا وافعوعل نحو اعشوشب
يعشوشب اعشيشابًا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلواذًا و
افعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسًا واسلنقى يسلنقي اسلنقاءً
واما الرباعي المزيد فيه فامثله تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجًا وافعنلل
نحو احرنجم يحرنجم احرنجامًا وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارًا فصل
تنبيه الفعل اما متعدّ وهو الذي يتعدى الى مفعول به كقولك
ضربتُ زيدًا ويسمى واقعًا ايضًا ومجاوزًا واما غير متعدّ وهو الذي
لم يتجاوز الفاعل كقولك حَسُنَ زيدٌ ويسمى ايضًا لازمًا وغير واقع



تعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت
زيدا واجلسته و بحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به

فصل في امثلة التصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي
دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان
اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا
الخ وقس على هذا فعلل وتفعلل وافعل وفعّل وفاعل وتفعّل وتفاعل
وانفعل وافتعل واستفعل وافعالّ وافعوعل ولا تعتبر حركات
الالفات في الاوايل فانها زايدة تثبت في الابتداء وتسقط في
الدرج فالمبني للمفعول منه وهو الذي لم يسم فاعله ما كان

اوله مضموما نحو تُفُعِّلَ و فُعْلِلَ و اُفْعِلَ و فُعِّلَ و فُوعِلَ و تُفُوعِلَ او كان
اول متحرك منه مضموما نحو اُفْتُعِلَ و اُسْتُفْعِلَ و همزة الوصل تتبع
هذا المضموم في الضم وما قبل آخره مكسور ابدا نحو نُصِرَ زيدٌ واُستُخرِجَ
المال اما المضارع فهو ما كان في اوله احد الزوايد الاربع وهي الهمزة
والنون والتاء والياء ويجمعها أنيتَ او أتين او نأتي والهمزة
للمتكلم وحده والنون له اذا كان مع الغير والتاء للمخاطب مفردا او
مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغايبة المفردة والمثنى
والياء للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغايبة
وهذا يصلح للحال والاستقبال نحو تقول يفعل الآن ويسمى حالا
وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال واذا دخلت

عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال نحو لينصر فالمبني للفاعل
منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحًا الا ما كان ماضيه
على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضمومًا ابدًا
نحو يكرم ويدحرج ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة
للفاعل كون حرف الذي ما قبل آخره مكسورًا ابدا مثاله من يفعل
ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين
تنصران تنصرن انصر ننصر وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج
ويكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع
ويحمر ويحمار ويعشوشب ويسلنقي ويتدحرج فالمبني للمفعول منه
ما كان حرف المضارعة منه مضمومًا وما قبل آخره مفتوحًا
نحو

نحو ينصر ويدحرج ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع
ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته نحو لا ينصر لا ينصران لا ينصرون
لا تنصر لا تنصران لا ينصرن لا تنصر لا تنصران لا تنصرون لا تنصرين لا
تنصران لا تنصرن لا انصر لا ننصر ويدخل الجازم عليه فيحذف
منهم حركة الواحد الغائب والواحدة والنون التثنية والجمع والواحدة
المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانه ضمير كالواو في
جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن الى آخر ويدخل الناصب على الفعل المضارع
فيبدل من الضمة فتحة فيسقط النونات سوى نون جمع المؤنث
فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى آخر ومنها الجوازم لام الامر



الغايب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم
وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية فتقول في نهي الغايب لا
ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن الخ وفي نهي الحاضر لا تنصر
الخ وقياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة وهو امر الحاضر فهو جار
على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا
فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما فتقول
في الامر من تدحرج دحرج وهكذا قياس ساير الامثال فتقول
فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان ما بعد حرف المضارع
ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي وتزيد
في اوله همزة الوصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع منه مضموما
فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذا اضرب واعلم وانقطع
واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان
اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاآن في اول مضارع
تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتباعد و
وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما في التنزيل فانت له
تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء
افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاءه طاء فتقول في

افتعل

افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اططرد اطرد
ومن الظلم اضطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح وهو مصطلح و
ذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا
او زاء قلبت تاءه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادّرء ومن الذكر
اذدكر ومن الزجر ازدجر ويلحق الفعل غير الماضي والحال نونات التا
كيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص به وهو فعل
الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا تقول اذهبان للا
ثنين اذهبنان بالنسوة فتدخل الفا بعد نون جمع المونث لتفصل
بين النونات ولا يدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين
على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف
مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما
النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون و
تفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا
انفتح ما قبلها نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين و
يفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغايبة ويضم اذا
كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل واحدة المخاطبة فتقو
في امر الغايب موكدا بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن

لتنصرنّ لتنصرانّ لتنصرنانّ وبالخفيفة لينصرنْ لينصرنْ لتنصرنْ
في امر الحاضر بالثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصر
نانّ وبالخفيفة انصرنْ انصرنْ انصرنْ وقس على هذا
نظايره واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر
ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصرٌ ناصران ناصرون
ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول
تقول منصورٌ منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات
ومناصر وتقول ممرورٌ به ممرورٌ بهما ممرورٌ بهم ممرورٌ بها ممرورٌ
بهما ممرورٌ بهن فتثنّي وتجمع وتذكّر وتؤنث الضمير فيما يتعدّى
بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كا
الرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما
ما زاد على ثلاثة احرف فالضابطة فيه ان تضع الميم المضمومة في مضارعه
موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل الآخر في الفاعل وتفتحه في
المفعول نحو مكرِمٌ ومكرَمٌ وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في
بعض المواضع كمحابٍ ومتحابٍ ومختار ومضطر ومعتدٍّ و
منصبٍّ ومنصبٍّ فيه ومتحابٍّ عنه ويختلف
التقدير **فصل المضاعف** ويقال له الاصم وهو من

لتحقق الشدة فيه بواسطة الكلام

الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد
كردّ واعدّ فانّ اصلهما ردَدَ واعدَدَ ومن الرباعي المجرد والمزيد
فيه ما كان فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه
ولامه الثانية ايضا ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل
زلزلة وزلزالا واعلم انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف
التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما
قالوا مَسْتُ وظَلْتُ بفتح الفاء وكسرها واحستُ اي مَسَسْتُ
وظَلَلْتُ واحسَسْتُ والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن
الاول وتدرج في الثاني نحو مدّ ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما
فيه وكذلك اجيب في نحو مَدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ و
اعتدّ يعتدّ واسودّ يسودّ واسوادّ يسوادّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ
يطمئنّ وتمادّ يتمادّ وكذا هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو
مُدّ يُمدّ واُعدّ يُعدّ واُنقدّ يُنقدّ وعلى هذا قياس نظايره و
نحو مدّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او تاء التانيث
ساكنة او واو او ياء نحو مدّا مدّا ومدّوا ومدّي وممتنع في نحو
مددت مددنا ومددتِ الى مددتن ومددن ويمددن

ويمددن وامددن لاتمددن وجاين اذا دخل الجازم على الفعل الواحد
والواحدة الغايبة وان كان مكسور العين كيفر او مفتوحة كيعض
وتقول لم يفر ولم يعض بفتح اللام وكسرها ولم يفرر ولم يعضض بفتح اللام
وكسرها وهكذا حكم تقشعر ويحمر ويحمار وان كان العين مضموما
فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام وفكه وتقول لم يمد لم يمد لم يمد
بحركات الثلاث لم يمدد وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض بكسر اللام
وفتحها افرر واعضض ومد بحركات الدال وامدد وتقول في
اسم الفاعل ماد مادان مادون مادة مادتان ماذات ومواد وفي
المفعول ممدود ممدودان ممدودون كمنصور لمنصوران منصورون

فصل المعتل فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو
والالف والياء ويسمى حروف مد واللين والالف حينئذ يكون
منقلبة عن الواو وياء وانواعه سبعة **الاول المعتل الفاء** ويقال
له المثال لمماثلة الصحيح في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من
الفعل المضارع الذي على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي
على فعلة وسلم في ساير تصاريفه وتقول وعد يعد عدة ووعدا
فهو واعد وذاك موعود عد لاتعد وكذلك ومق يمق مقة
فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يو

وتثبت

وتثبت في يفعل بفتح العين كوجل يوجل ايجل والاصل اوجل
قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها **فان انضم** ما قبلها عادت
الواو وتقول يا زيد وايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت
في يفعل بضم العين كوجه يوجه اوجه لاتوجه وحذفت الواو
من يطأ ويسع ويضع ويقع ويدع لانها في الاصل يفعل بكسر العين
ففتحت لحرف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واماتوا
ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو **واما الياء**
فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس
وتقول في افعل من اليائي ايسر يوسر ايسارا فهو موسر و
ذاك موسر ايسر تقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما
قبلها وفي افتعل منهما تقلبان التاء وتدغمان في التاء نحو
اتعد يتعد فهو متعد وذاك متعد واتسر يتسر فهو متسر وذاك متسر
ويقال ايتعد ياتعد ايتعادا فهو موتعد وايتسر ياتسر ايتسارا
فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم ود يود حكم عض يعض
وتقول ايدد كاعضض **الثاني المعتل العين** ويقال له الاجوف
وذو الثلاثة لكون ماضيه على الثلاثة احرف اذا
اخبرت عن نفسك فاما الثلاثي المجرد تقلب عينه في الماضي الفا



سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع
فان اتصل به ضمير المتكلم والمخاطب او جمع المؤنث الغايب نقل فعَل
من الواوي الى فعُل ومن اليايي الى فعِل دلالة عليهما
ولم يغير فعُل ولا فعِل اذا كانا اصليين نقلت الضمة والكسرة الى الفاء
وحذفت العين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صنّ
صنتَ صنتما صنتم صنتِ صنتما صنتنّ صنتُ صنّا وتقول
باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعتَ بعتما بعتم بعتِ بعتما
بعتنّ بعتُ بعنا واذا بنيته للمفعول كسرة الفاء من الجميع
فقلت صين صينا صينوا واعتلاله بالنقل والقلب بيع اعتلاله
بالنقل فتقول في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل يخاف
ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم فتسقط العين
اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك فتقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا
لم تصن لم تصونا لم يصنّ لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم
تصونا لم تصنّ لم اصن لم نصن لم يخف لم يخافا لم يخافوا الى اخره
لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا الى اخره وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا
صوني صونا صنّ وبالتاكيد صوننّ صونانّ صوننّ صوننّ
صونانّ صنانّ بع بيعا بيعوا وخف خافا خافوا وبالتاكيد

خافنّ

وبالتاكيد خافنّ وبيعنّ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة
ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة
وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول
قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد
واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا الخ واستقم استقيما
استقيموا وانقد انقادا انقادوا واختر اختارا اختاروا الى اخره ويصح
نحو قوّل وقاول وتقوّل وتقاول وزيّن وتزيّن وساير وتساير
تفعيل مفاعل تفعّل تفاعل تفعيل تفعّل مفاعل تفاعل
واسودّ وابيضّ واسوادّ وابياضّ وكذا ساير تصاريفها واما
افعلال افعلال افعيلال افعيلال
الفاعل من المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد

من المجرد



يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واما
اسم المفعول من المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف
واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابو الحسن
اخفش وبنو تميم يثبتون الياء ويقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل
بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار النوع
الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على
اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد
وتقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا و
رمى وعصى ورحى وكذلك الفعل الزايد على الثلاثة كاعطى
واشترى واستقصى واسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى واذا
لم يسم

لم يسم فاعله من المضارع كقولك يعطو ويغزى ويرمى واما
فتحذف اللام منهما في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا اذ
انفتح العين ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزو وغز
غزتا غزون غزوت غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن غز
غزونا ورمى رميا رموا رمت رمتا رمين الى ورضى رضيا رضوا الى
كذلك سرو سروا سروا الى وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غز
ورموا وضمت في رضوا وسروا الان واو الضمير اذا اتصل بالفعل
الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها تبقى على الفتحة وان
انضم ما قبلها او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت الضمة اليا الى الضاد
وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء
والالف في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب و
يثبت الالف في حالة النصب ويسقط الجازم والناصب النونات الا
نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا الى ولم يرم لم يرميا لم
يرموا الى ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى
ويثبت لام الفعل في فعل الاناث نحو جماعة الاناث ويحذف من فعل

جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو
تغزوان يغزون الخ ويستوى فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في المخاطبة
والغيبة جميعا ويختلف في التقدير فوزن المذكر يفعون تفعون ووزن
جمع المؤنث يفعلن وتفعلن فتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان
يرمون واصل يرمون يرميون فعل به ما فعل بيرضوا وهكذا حكم كل
ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي وينادي ويرتجي وينزوي
ويستدعي ويرعوي ويعرودي وتقول يرضى يرضيان
يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان
ترضين ارضى نرضى وهكذا يتمطى ويتصدى ويتصالى ويتقلسى
ولفظ الواحدة

ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في باب يرمي ويرضى و
التقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن في الجمع تفعلن
وتفعلن واما الامر منها اغز اغزوا اغزي اغزوا الخ وارم ارميا ارموا وارض
ارضيا ارضوا الخ فاذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام
المحذوفة فقلت اغزون ارمين ارضين واسم الفاعل منها
غاز غازيان غازون وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز
غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في
غزي ثم قالوا غازية وغوازي لان المؤنث فرع للذكر و التاء
طارية وتقول في مفعول من الواو مغزو ومن الياء
مرمي تقلب واو ولا ياء فتكسر ما قبلها لان الواو والياء

اذا اجتمعا فی کلمة واحدة والاولی منهما ساکنة قلبت الواو یاءً
وادغمت الیاء فی الیاء وتقول فی فعولٍ من الواوی عَدُوٌّ
ومن الیائی بغیٌّ وفی فعیل من الواو صبیٌّ ومن الیاء
والاصل صبیو قلبت الواو یاء وادغمت
شریٌّ والمزید فیه ثلاثی تقلب واوه یاءً لان کل واو اذا وقعت
اصله شریی
رابعة فصاعدا ولم یکن ما قبلها مضموما قلبت الواو یاء فتقول اعطی
یُعطی واعتدی یعتدی واسترشی یسترشی وتقول
والاصل اعطو یعطو والاصل اعتدو یعتدو والاصل استرشو یسترشو
مع الضمیر اعطیتُ واعتدیتُ واسترشیتُ وکذلک تقازینا
وتراجینا الرابع معتل العین واللام ویقال له اللفیف المقرون
فتقول شوی یشوی شیا مثاله رعی یرعی رمیا وقوی
یقوی قوة وروی یروی ریّا مثل رضی یرضی رضیا
والاصل رویا اجتمعت الواو والیاء اولیهما ساکن قلبت الواو یاء وادغمت الیاء فی الیاء
فهو ریان

فهو ریانٌ وامرأة ریّا مثل عطشان وعطشی واروی
یُروی کاعطی یعطی وحیی کرضی وحیّ یحیا
حیوة وهو حیٌّ وحیّا وحییا فهما حیّان وحیّوا فهم
احیاء فیجوز حیوا بالتخفیف کرضوا والامر احی
کارض واحیی یُحیی کاعطی یعطی وحابا یحابی
محاباة واستحیی یستحیی استحیاءً استحی ومنهم من
یقول استحی یستحی استح وذلک لکثرة الاستعمال کما قالوا
لا ادر فی لا ادری الخامس المعتل الفاء واللام ویقال له
اللفیف المفروق فتقول وقی یقی کرمی یرمی یقی یقیان
یقون والامر منها ق فیصیر الی حرف واحد ویلزمه

الهاء في الوقف نحو قه وتقول في تاكيد قين قيانّ قنّ قِنّ

قيانّ قينانّ وبالخفيفه قِيَنْ قُنْ قِنْ وَجِيَ يَوْجَيا كَرَضِيَ

يَرْضَى والامر منه ايج كَارْضَ السادس المعتل الفا والعين

كَيَّنَ في اسم المكان ويوم وويل ولا يُبنى منها فعلٌ

السابع المعتل الفا والعين واللام وذلك واو ويا

لا ستى لحرفين فصل حكم المهموز في تصاريف فعله حكم

الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت

غير الاول لانها حرف شديد من اقصى الحلق وتقول

اَمَلَ يَامُلُ كَنَصَرَ يَنْصُرُ والامر اُومُل تقلب الهمزة واوا لان

الهمزتين اذا التقتا في كلمة وثانيهما ساكنة وجب قلبها

كل

من خنس

لحرف ولعكرو

من خنس حركة ماقبلها كامِنَ واُومِنَ ايمانا فان كانت الاولى

همزة وصل تعود الثانية همزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها

كقوله تعالى الى الهدى ائتنا وحذفت الهمزة على غير قياس من

كل وخذ ومر لكثرة الاستعمال وقد يجيء اومر على الاصل

من عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة وازر يازر

وهنا يهنا كضرب يضرب والامر منه ايزر واَدَب ياْدِب

لكن لم يكن الامر منه اودب وسال يسال كمنع يمنع اسئل

فيجوز سال يسال سل وآب يؤب اب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء كال يكيل فهو ساء وجاء واسا يسوء كدعا

يدعو واتى ياتي كرمى يرمي ايت كارم ومنهم

من يقول ت تيها لخذ واتى ياتى كوقى يقى

ق وادای ياوى ايا كشوى يشوى شيا ايو

وناى ينای كرعى يرعى انا كارع وكذا قياس راى

يراى ولكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة

من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين

تری تریان ترون الخ واتفق فی الخطاب لفظ الواحدة والجمع لکن
وزن الواحدة تفعین ووزن الجمع تفعلن فاذا امرت منه فقلت
علی الاصل ارءَ کارعَ وعلی الحذف رَ ویلزمه الهاء فی الوقف نحو رَه
ریا رَوا ری ریا رین وبالتاکید رَینّ ریانّ رُنّ رِنّ ر
یانّ رینانّ اسم فاعل فلو رای راءِیان راءُون کراع
راعیان راعون وذاک مرءی کمرعی وبنوا افعل منه
مخالفا لاخواته ایضا فتقول اری یری اراءة واراءة
وارایة فلو مرءٍ مریان مرون مرتیة مرتیان مرئیات وذاک
مُرءًی مریان مرءون والامر منها ارِ اریا اروا اری
اریا ارین وبالتاکید ارینّ اریانّ ارُنّ ارِنّ اریانّ ارینانّ
والنهی لاتری لاتریا لاتروا وبالتاکید لاترینّ لاتریانّ
لاترنّ وتقول فی افتعل من المهموز الفاء ایتال کالمختار
وایتلی کاقتضی **فصل** بناء اسمی الزمان والمکان
من یفعِل بکسر العین علی مفعِل مکسور العین کالمجلس
والمبیت ومن یفعَل ویفعُل بفتح العین وضمها علی
مفعَل مفتوح العین کالمذهب والمقتل والمشرب والمقام
وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر و

المعرب

سوال فضال از ابو حنیفه و الزام یافتن

نقل است از یکی از علمای امامیه که گفت روزی با فضال ابن حسن ابن فضال همراه بودیم بطور سیر میکردیم
که ابو حنیفه نشسته بود و درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمی گذرم تا ابو حنیفه را خجل نسازم من گفتم ابو حنیفه از
علمای زمان است و خلیفه زمان نیز معتقد ویست معترض او مشو مبادا که الزام دهد و خجل شویم فضال گفت
هرگز حجت و دلیل کسی بر حجت مومنان غالب نشود بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و بنشست و گفت
ای ابو حنیفه مرا برادریست که بسال از من بزرگتر است و رافضی هر چند میگویم بعد از رسول صلعم
فاضلترین خلایق ابو بکر است میگوید که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب است بچه طریق او را الزام دهم ابو حنیفه
گفت برادرت بگو که چگونه تفضیل میکنی علی را بر ابو بکر و حال آنکه علی دایما در غزا بود و ابو بکر و عمر جلیس رسول علیه السلام
می نشستند فضال گفت من این سخن با برادر گفتم او این آیه بر من خواند ان الله اشتری من المومنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون و نیز این آیه بر من خواند و فضل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما یعنی برتری که خدای تعالی داده است مومنان را که جان و مال خود را در راه خدا صرف می کنند
بهشت و [illegible] مقاتله و مجادله و غزا می کنند [illegible] گفت برادرت بگو که چگونه تفضیل میکنی و ترجیح می نهی علی را بر ابو
بکر و عمر و حال آنکه ابو بکر و عمر در روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنب آن حضرت مدفون شدند و قبر علی از قبر حضرت رسول صلعم
دور است فضال گفت من این سخن با برادر گفتم این آیه بر من خواند یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یوذن لکم پس کسی که اذن داده است که آنجا دفن کنند [illegible] و ملک حضرت رسول بالخلاف
شرع تصرف کرده باشند ابو حنیفه گفت برادرت بگو که عایشه دختر ابو بکر است و حفصه دختر عمر بهر دو از آن حضرت
رسول الله بودند میراث [illegible] در ذمه حضرت رسول باقی بود موضع قبر پدران خود را در عوض صداق
داشته اند و پدران خود را در آن دفن کرده اند فضال گفت من با برادر گفتم برادر این آیه را خواند که یا ایها النبی انا
احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن که بموجب این آیه بر حضرت رسول حرام بود با زنان خود که

مداخلت و مباشرت پیش از آنکه مهر تسمی را ببرد و مالک گردد با عایشه و حفصه مداخلت و مباشرت نموده پس صداق
در ذمه حضرت رسول الله باقی نمانده باشد ابو حنیفه گفت برادرت را بگو که عایشه و حفصه زنان رسول الله بودند
موضع قبر ایشان خود را بعلت میراث تصرف نموده اند و پدران خود را آنجا دفن کرده اند فضال گفت با برادر گفتم جواب
این سخن گفت که مذهب شما آنست که رسول الله را میراث نبود و میراث رسول الله را به دختر او نداده اید و فدک را
از حضرت فاطمه علیها السلام انتزاع نموده اید بعلت آنکه گفته شد حضرت رسول فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث وما
ترکناه صدقه یعنی ما گروه پیغمبرانیم ما را میراث نباشد و آنچه از ما ماند صدقه باشد چون دختر حضرت رسول را میراث نرسد بطریق
اولی که دختر ابو بکر و عمر از و میراث نبرند و بر تقدیری که اموال حضرت رسول را میراث برند حضرت رسول وفات
کرد از سه دختر و نه زن از میراث رسول ثمن حق نه زن است بر تقدیری که عایشه و حفصه را ثمن از میراث رسد
و نه زن اگر قسمت کنند آن مقدار مکان که مثل دو وجب در دو وجب باشد به عایشه و حفصه نمیرسد پس چگونه آن زنان را
حلال بود که مکان قبر تصرف کنند ابو حنیفه ملزم شد و گفت اخرجوه عنی فانه رافضی خبیث ولا اخ له یعنی او را
بیرون کنید که رافضی است و هیچ برادر ندارد و الله اعلم بالحق تمت

شرائط دیدن ماه

در حمل نو شود در آتش افروخته نگرد احتراز کند از حدث یا زنان اگر ماه در ثور نو شود در گوساله
یا گاوی جوان نگرد احتیاط کند از دیدن وحوش و سگ اگر در جوزا نو گردد در روی مردی عالم زاهد
نگرد احتراز کند از دیدن نابینا اگر ماه در سرطان نو شود در آب روان نگرد احتیاط کند از دیدن
چیزهای سیاه اگر در اسد نو شود در آسمان نگرد و سه بار لا حول ولا قوة الا بالله بگوید از دیدن زنان بد صورت ملاحظه کند
اگر در سنبله ماه نو گردد در روی دختر نگرد از دیدن دود و خاکستر پرهیز کند اگر در میزان نو شود
آینه نگرد و سه بار الحمد بخواند و بر خود دمد احتراز کند از دیدن نجاست اگر در عقرب نو شود در روی مردی
جوان خوب روی نگرد از دیدن چیزهای مکروه احتیاط کند اگر در قوس ماه نو شود در طشت جوا[illegible]

والمفرق والمرفق والمسكن والمنبت والمسقط والمنسك وحكى
الفتح في بعضها وهو المسجد والمطلع واجيز الفتح فيها كلها
هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره فمن المعتل
الفاء مكسورا ابدا كالموضع ومن المعتل اللام مفتوحا ابدا كا
لماوى والمرعى وقد تدخل في بعضها تاء التانيث
كالمقبرة والمشرقة والمظنة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم
اسم زمان ومكان مما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل
والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة بالفتح من الثلاثي
المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة

ای كثير السبع ۱۲ ای كثير الاسد ۱۲ ای كثير الذئب ۱۲ ای كثير البطيخ ۱۲ ای كثير القثاء المزيد فيه حذف الالف [illegible]

اسم الآلة وهي ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء

مثلا المنحت يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب ۱۲

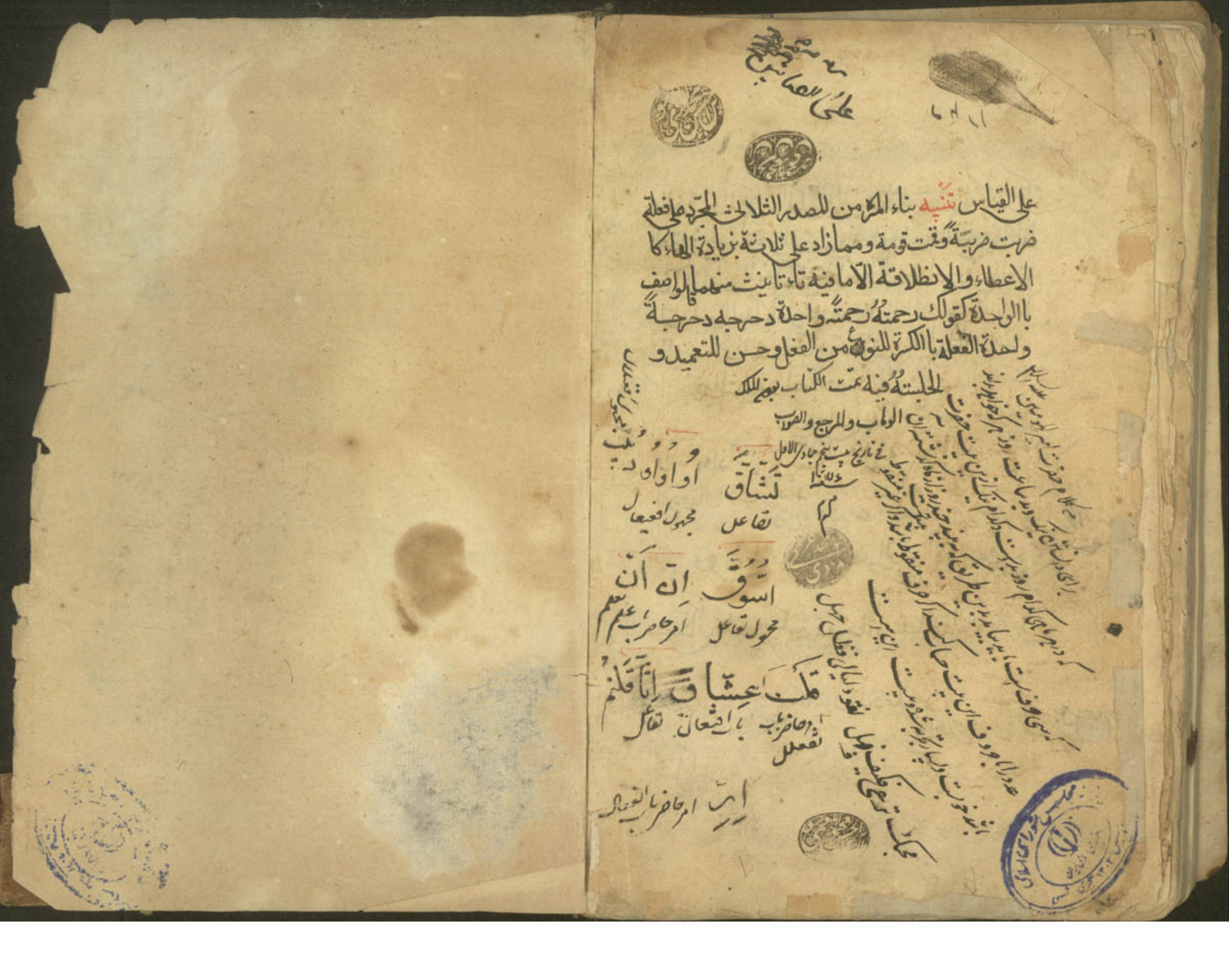
على مثال محلب ومكسحة ومفتاة ومصفاة وقالوا مرقاة على

ای على وزن مفعل ۱۲ ای مفعلة ۱۲

هذا ومن فتح اراد المكان وشذ مدهن ومسعط ومكحلة
منخل ومكحلة ومحرضة مضمومة الميم والعين وجاء مدق ومدقة

ای الاناء الذي جعل فيه الدهن ۱۲ ای الاناء الذي جعل فيه سعوط ۱۲

جعل الاناء الذي الكحل فيه ۱۲


على القياس تنبيه بناء المرة من للصدر الثلاثي المجرد على فعلة
ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد على ثلاثة بزيادة الهاء كا
الاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء تانيث منهما فالوصف
بالواحدة كقولك رحمته رحمة واحدة دحرجه دحرجة
واحدة الفعلة بالكسرة للنوع من الفعل وحسن للتعميد و
الجلسة فيه تمت الكتاب بعون الملك
الوهاب والمرجع والمآب
في تاريخ بيست پنجم جمادى الاول سنة



